

جواهر الحكم

مَرْسُوعَةٌ عَلَى تَقْطِيعِ كُتُبِ وَمَنَائِلِ وَأَجَوِبَةِ مَسَائِلِ
وَحُطَبَاءِ وَمَنَائِدِ وَوَسَائِلِ وَمَوَاطِئِ وَدُرُوسِ

مِنْ مُصَنَّفَاتِ

الْعَلَمِ الْبَرِّ وَالْحَكِيمِ الصِّدِّيقِ الْأَمِينِ الْمُجْتَمِعِ الْأَجْمَعِ

السَّيِّدِ كَاطِمِ السَّيِّدِ قَائِمِ الْحُسَيْنِ الرَّشِيدِ

رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

الْجُلَدُ الثَّامِنُ كُتُبُ الْأَعْيَادَاتِ وَأَجَوِبَةُ الْأَيَادَاتِ ٢



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

البصرة - العراق

جواهر الحكيم

مَوْسُوعَةٌ عَلِيَّةٌ تَقْتَضِي كُتُبًا وَرِسَالًا وَأَجَوِبَةً مَسَائِلَ
وَحُطَبًا وَفَوَائِدَ وَوَصَايَا وَمَوَاعِظَ وَدُرُوسًا

مِنْ مُصَنَّفَاتِ

الْعَلَمِ الْبَرْزَوِيِّ الْحَكِيمِ الصِّدِّيقِ الْأَمِينِ الْحُجَّةِ الْأَمِينِ
السَّيِّدِ الْكَافِي السَّيِّدِ الْقَائِمِ الْحَسَنِ الرَّشِيدِ
أَعْلَى اللَّهِ مَنَازِلَهُ

الْمَجْلَدُ الثَّامِنُ كُتُبُ الْأَعْقَادَاتِ وَأَجَوِبَةُ الْأَيْرَادَاتِ ٢

الأعواد



مَكْتَبَةُ الْإِسْلَامِ وَالطَّبَاعَةُ وَالنَّشْرُ الْمَجْدَوِيَّةُ

البصرة - العراق

شهر رجب المرجب سنة ١٤٣٢ هجرية

موقع الأوحاد
Awhad.com

رساله در عقاید پنجگانه

از تصنیفات

سید اجل اوحد امجد

مرحوم حاج سید کاظم بن سید قاسم رشتی

اعلی الله مقامه

فهرست رساله در عقاید پنجگانه

- در بیان علت تصنیف رساله و آن مترتب است بر پنج باب و خاتمه‌ای : ۱۰
- باب اول - در توحید است و در آن چند فصل است ۱۰
- فصل اول - در اثبات وجود واجب تعالی شأنه ۱۰
- فصل دوم - در اثبات اینکه واجب الوجود واحد است ۱۲
- فصل سوم - در بیان آنکه شناختن واجب تعالی محال است ۱۳
- فصل چهارم - در بیان اینکه تکلم در ذات واجب نمودن نشاید ۱۴
- فصل پنجم - در بیان آنکه مثال بجهت واجب تعالی نتوان زد و او را
بمثال نتوان شناخت ۱۶
- فصل ششم - در بیان اینکه مشابهی و مماثلی و مجانسی و مساوی و
مطابقی و محاذی و مناسبی بجهت حق سبحانه نیست ۱۷
- فصل هفتم - در اینکه هر صفتی از صفات که بینی صفت ممکن است و
صفت واجب نیست ۱۹
- فصل هشتم - در چگونگی شناختن واجب تعالی ۲۲
- فصل نهم - در معرفت صفات خدا ۲۷
- فصل دهم - در بیان اینکه صفات کمالیه بر دو قسمند ۳۰
- فصل یازدهم - در اینکه در مرتبه ذات هیچ چیز غیر از ذات نیست ۳۲
- فصل دوازدهم - در اینکه صفات فعلیه حادثند و مخلوق و اینکه مشیت
و اراده از صفات افعالند ۳۴
- باب دویم - در عدل است و آن مشتمل است بر چند فصل : ۳۶
- فصل اول - در بیان اینکه از جمله صفات ثبوتیه ذاتیه عدل است ۳۶
- فصل دوم - در بیان معنی عدل ۳۹

- فصل سوم - در بیان تنزیه خدای سبحانه ۴۰
- فصل چهارم - در اینکه خداوند خلق را عبث خلق نفرموده و ایشان را
مهمل وانگذاشته ۴۱
- فصل پنجم - در اثبات عدم جبر و تفویض ۴۲
- فصل ششم - در بیان ایجاد مخلوقات و آن از چهار طریق خالی نیست .. ۴۶
- فصل هفتم - در بیان اینکه آبا قابلیات و بتعبیری حقایق و یا ماهیات آبا
موجودند و مخلوق نیستند یا اینکه مخلوقند و رد بعض اقوال
مخالفین ۴۹
- فصل هشتم - در بیان قابل و مقبول ۵۳
- فصل نهم - در اینکه نسبت فاعل و موجد بجمیع مفعولات و موجودات
علی السویه است ۵۵
- فصل دهم - در اینکه مؤثر و فاعل در سراج باحداث اشعه نار است که
در غیب آن است ۶۸
- فصل یازدهم - در اینکه از برای اشعه هیچ قوامی و وجودی و تحقیقی
نیست مگر بسراج ۷۱
- فصل دوازدهم - در مراتب نور و ظلمت ۷۳
- فصل سیزدهم - در بیان مراتب هر چیز و اینکه مجردات سه عالمند
عالم عقول و ارواح و نفوس و باعتباری این سه عالم سه ذر است ۷۴
- فصل چهاردهم - در اینکه ممکن محتاج و فقیر است و بندگان
محتاجند بسوی حق تعالی و او مستغنی از کل است و خدا اولی است
بحسنات از بندگان و بندگان اولایند بمعاصی از خدا ۷۸
- فصل پانزدهم - در اینکه هیچ چیز تحقق و صورت نگیرد مگر بمشیت
و اراده الهی و اینکه هرکس صاحب پنج مرتبه است و مراتب فعل
باعتبار تعلق آن بمفعولات پنج باشد ۸۳
- فصل شانزدهم - در شرح حدیث ما من شیء الا بمشیة و ارادة و قضاء و

- ۸۶ قدر و اذن و اجل و کتاب
- ۸۷ باب سوم - در اثبات نبوت و در آن چند فصل است
- فصل اول - در اینکه چون خلق دسترسی بخدای سبحانه ندارند پس حق سبحانه برگزید از میانه خلق جماعتی را که قابلیت ایشان از همه خلق صافتر و مستقیمتر و معتدلتر باشد و ایشان را واسطه فیض بین خود و بندگان قرار داد
- ۸۷ فصل دوم - در اینکه هیچ مناسبت و نسبتی بین ممکن و واجب نیست چرا که واجب مخالف ممکن است از هر جهت زیرا که او مستغنی بالذات است و آن محتاج بالذات و همچنین انبیاء هیچ نسبتی بخدا ندارند و هر چه دارند باقتضای قوای ایشان است
- ۹۰ فصل سوم - در اینکه پیغمبران باید انسان باشند و ملئکه نمیتوانند رسول باشند و برای انبیاء دو وجه است وجهی بعالم علوی معنوی غیبی که بآن تلقی فیض نمایند و وجهی بعالم سفلی جسمی که بآن ایصال فیض بمستحقان کنند
- ۸۵ فصل چهارم - در ذکر فضیلت پیغمبران بر سایر خلق
- ۹۷ فصل پنجم - در بیان صفات انبیاء و همچنین منزله بودن آنها از قبایح و اخلاق سوء و معاصی و آنچه که باعث نفرت خلق میشود
- ۱۰۳ فصل ششم - در رفع اشکال از آیات و اخباری که بظاهر دلالت بر صدور معصیت از انبیاء میکند و مراد از معنی ترك اولی از ایشان
- ۱۰۸ فصل هفتم - در معنی نسبت ترك اولی و معصیت از بعض انبیاء و مراد از شك بعض ایشان در ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
- ۱۱۰ فصل هشتم - در بیان آنچه که نبوت باظهار آنها ثابت میشود
- ۱۱۱ فصل نهم - در بیان نبوت حضرت ختمی مرتبت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله
- ۱۱۲ فصل دهم - در اینکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مبعوث است

- ۱۱۳ بر کافه خلق و عامه موجودات
فصل یازدهم - در اینکه شریعت حضرت پیغمبر (ص) مستمر است تا
روز قیامت و ناسخی برای آن نیست و پیغمبری بعد از آن بزرگوار
نمیباشد و ذکر شرایع بعض از انبیاء
۱۱۴ فصل دوازدهم - در اینکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله واسطه
میان حق و خلق است در تکوین و تشریع
۱۱۵ باب چهارم - در اثبات امامت ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم و در آن
چند فصل است
۱۱۷ فصل اول - در اینکه واجب است بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله
حاکمی بر خلق و آن حاکم امام است
۱۱۷ فصل دوم - در اینکه آن حاکم باید از جانب حق تعالی باشد بنص
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و بیان صفات آن حاکم
۱۲۰ فصل سوم - در شرح حدیث منسوب بحضرت پیغمبر (ص) که فرموده
لا تجتمع امتی علی خطاء و بیان مراد از اجماع امت
۱۲۱ فصل چهارم - در اینکه خلیفه منصوب از جانب خدا و
رسول (ص) بایست جامع جمیع کمالات و اشرف و اعلم از همه خلق
باشد
۱۲۳ فصل پنجم - در اثبات اینکه اوصیاء حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بایست دوازده باشد نه بیشتر و نه کمتر
۱۲۵ فصل ششم - در اثبات نسبت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بدو نسبت سببی و نسبی و بیان
بعض از صفات آن حضرت
۱۲۷ فصل هفتم - در ذکر صفات خاصه حضرت امیر علیه السلام نسبت
بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ذکر اوصیاء یازده گانه آن
حضرت
۱۲۸

- فصل هشتم - در اینکه امام دوازدهم حی و موجود است و لیکن غایب
از ابصار است و بیان بعض اسرار غیبت آن حضرت عجل الله فرجه ۱۳۰
- فصل نهم - در ذکر صفات خلفای سه گانه و بعض اعترافات خود
بعجزشان و بعض افعال آنها ۱۳۱
- باب پنجم - در معاد و حشر ارواح و اجساد است و در آن چند فصل
است ۱۳۳
- فصل - در اینکه واجب است جملگی مکلفین در دار دیگر عود نمایند
بجهت استیفای حق خود ۱۳۳
- فصل - در کیفیت معاد و اینکه مردم بر سه قسمند ماحض الایمان و
ماحض الکفر و مستضعف ۱۳۳
- فصل - در بیان عود هر صاحب روحی و مجازات مکلفین به عمل خود
از خیر و شر ۱۳۶
- فصل - در قصاص از جمادات و نباتات ۱۳۷
- فصل - در بنطق آمدن اعضا و جوارح است و شهادت آنها بر صاحبان
خود ۱۳۸
- فصل - در تطایر کتب است و کیفیت آن ۱۳۸
- فصل - در میزان است ۱۳۹
- فصل - در صراط است ۱۴۰
- فصل - در حوض کوثر است ۱۴۰
- فصل - در شفاعت است ۱۴۱
- فصل - در وجود بهشت است و طبقات آن ۱۴۱
- فصل - در وجود جهنم است و درکات آن ۱۴۳
- فصل - در اینکه اهل بهشت همیشه مخلد در بهشت میباشند و پیوسته
متنعمند و همچنین اهل جهنم همیشه مخلد در آتشند و دائما معذب
میباشند ۱۴۴

فصل - در ذکر سایر چیزهائی که مربوط بقیامت است که اعتقاد بآنها واجب است	۱۴۵
خاتمه - در احوال ظهور و رجعت و مقدمات آن است	۱۴۵
فصل - در وقایعی که در مکه اتفاق می افتد	۱۴۶
فصل - در وقایع کوفه و بعد از آن تا رجعت امیرالمؤمنین (ع)	۱۴۷
فصل - در ذکر وقایع رجعت و فرود آمدن رسول خدا (ص) تا نفخ صور	۱۴۸
فصل - در آجال و ارزاق و اسعار است	۱۵۰

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس و ستایش بقیاس پروردگاری راست که شاهباز بلند پرواز عقل
هر چند در هوای وسیع فضای معرفت ذاتش پرواز کند جز بسر منزل
واماندگی نتواند رسید و کمیت سبک سیر خیال هر قدر که در صحرای تصور
صفتش تکاپو نماید جز بوادی ضلال نتواند دوید، انبیا در این مرحله صیحه
ماعر فناء حق معرفتک بمسامع ساکنین ملأ اعلی رسانیدند و اوصیا در این
مرتبۀ ندای کلما میزتموه باو هامکم فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم بهمه
خواص و عوام شنوایدند، عالم بلسان فصیح گوید که من صفة اللّٰهم، آدم
بندای بلیغ شنواید که من صفوة اللّٰهم، یعنی خود را بجو چه خود را جوئی او را
جوئی و خویشتن را شناس که شناسائی بشناسائیش رسانی، نی نی غلط گفتم
چه او را جوئی خود را مجوی چه او را طالبی خود را مطلب فان المحبة حجاب
بین المحب والمحبوب،

ز بس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من

تو آمد رفته رفته رفت من آهسته آهسته

انتهی المخلوق الی مثله و الجأه الطلب الی شکله، و درود نامحدود بزرگواری
را سزد که وجود بوجود ذی جود آن مسعود مسعود و برقرار و کامکاران
بکامکاری آن کامکار از اشعه نور وجودش کامکار، شاهنشاهی که سگان
عوالم علویه و سفلیه بر آستانه عظمت و جلالش جبین انقیاد گذاشته اند و
صدر نشینان محافل قرب سرعجز و مذلت بخاک عتبه عزت و رفعتش نهاده اند
که تعز من تشاء و تذلل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدير، و بر آل
اطهارش که تاج افتخار اولنا محمد و آخرنا محمد و اوسطنا محمد و کلنا محمد
بر فرق مبارک گذاشته و بتیشه آیه وافی هدایه و ماقدر و الله حق قدره و الارض
جمیعا قبضته يوم القيامة و السموات مطویات بيمينه سبحانه و تعالی عما

یشرکون شجره مجتبه آب داده از عین ابرهوت و عین کبریت را از پا در انداختند صلی الله علیهم و علی ارواحهم و اجسادهم و شاهدهم و غائبهم و اولهم و آخرهم و ظاهرهم و باطنهم و لعن الله اعداءهم و مخالفیهم و غاصبی حقوقهم و ظالمی اولادهم اجمعین الی یوم الدین.

اما بعد چنین گوید اقل العباد جرما و اکثرهم جرما العبد المذنب الجانی ابن محمد قاسم محمد کاظم الحسینی الرشتی الجیلانی احسن الله حالهما و جعل الی الرفیق الاعلی مآلهما که بعضی از طالبین طریق حق و سالکین سبیل صدق از کمترین خواهش فرمودند که رساله ای در اصول دین که مشتمل بر اصول مطالب و محتوی بر حق اعتقاد که موافق طریقه ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم باشد با ادله (باده خ) مختصره بر زبان فارسی تصنیف نمایم که عوام نیز از آن انتفاع حاصل نموده ثواب آن فی یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم، عاید و دستگیر گردد کمترین بسبب قلت بضاعت و عدم استطاعت و کثرت شواغل هر چند معذور بودم لکن بمدلول لا یسقط المیسور بالمعسور و از آنجائی که سائل از اهل اجابت بود بمدلول لا تمنعوا الحکمة من اهلها فتظلموه، ملتمس او را قبول نموده با کمال استعجال و ضیق مجال بنوشتن این مختصر پرداختم از ناظران متوقع که اگر بر خطائی واقف گردند بقلم اصلاح در اصلاح آن کوشند فان الانسان یساق السهو و النسیان و مترتب گردانیدم بر پنج باب:

باب اول

در توحید است و در آن چند فصل است:

فصل اول در اثبات وجود واجب تعالی شانه، بدانکه هر چه فقیر است و حاجتمند ممکن است و هر چه غنی است در کل بحدی که هرگز احتیاج هم نمیرساند و غیر او محتاجند بسوی او واجب است و شکی نیست که همه

موجودات واجب نیستند بجهة فقر ایشان و ما گفتیم که واجب فقیر نتواند شد و همه نیز ممکن نیستند و الا موجود نشدندی چه فقیر سد فقر دیگری و خود را نتواند کرد و موجود نتواند شد تا ترجیح وجود بر عدمش ندهند که گفته‌اند:

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش
 پس غنی باید که سد احتیاج کل نماید و ترجیح وجود ممکن داده تا موجودش گرداند و خود چنان نباید باشد و الا کلام در او بعینه مثل کلام در غیر اوست و محتاج سد احتیاج از مثل خود نتواند کرد و آنکه غنی از کل است و کل محتاج بسوی اویند واجب الوجود است و در این معنی احادیث بسیار از ائمه ما علیهم السلام روایت شده از آن جمله حدیثی که بسند صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده که از آن حضرت پرسیدند چه دلیل داری بر اثبات واجب و حدوث عالم آن حضرت فرمودند انت ما کونت نفسک و لا کونک من هو مثلك یعنی تو خود را خلق نکردی و امر خود در دست نیست و الا قادر بودی بر دفع مکاره و جلب منافع بسوی تو و حال اینکه نه چنین است مریض میشوی قادر بر رفعش نیستی فقیر میشوی قدرت بتوانگری نداری و امثال اینها پس اگر امر در دست تو میشد بر خود اینها و امثالش را روانداشتی چون عاجزی و محتاج پس بدانکه وجود تو از تو نیست از کس دیگر است که تدبیر میکند امر تو را و زنده میدارد وجود تو را و هر کس که چون تو است در احتیاج و فقر نتواند که ایجاد کند بدلیلی که در تو گفتیم پس باید که کسی باعث ایجاد تو شود که فقیر و محتاج مثل تو نباشد در جمیع جهات پس اوست واجب و تو و امثال تو حادثی و متغیر و ادله بسیار است ما بجهة اختصار بهمین ختم میکنیم چه این رساله موضوع است بجهة تصحیح عقاید و پرگوئی در امثال این مقامات صورت ندارد.

فصل دوم در اثبات اینکه واجب الوجود واحد است چه اگر متعدد بودی
از دو صورت خالی نبودی یا متفق بودندی در جمیع ارادات یا نه بلکه مختلف
بودندی و در صورت اختلاف مثلا تعلق گرفته اراده یکی از ایشان بوجود زید
مثلا و تعلق گرفته اراده دیگری بر عدمش آیا این دو اراده هر دو واقع میشود یا
هیچکدام واقع نمیشوند یا یکی واقع میشود و آن دیگری نمیشود پس اگر
گوئی که هر دو واقع میشوند بمحال نکلم مینمائی چه لازم آید که زید هم
باشد و هم نباشد و این باطل است بالبدیهه و اگر گوئی که هیچکدام واقع
نمیشوند گوئیم که هیچکدام واجب نیستند اگر گوئی که یکی واقع میشود و
دیگری واقع نمیشود پرسم که سبب واقع نشدن چیست عجز آن دیگر است یا
تبعیت و در هر دو صورت حکم قادر متبوع است که حکمش نافذ است و
راذی بجهت اراده او نیست و در صورت اتفاق پرسم که اتفاق من جمیع
الوجوه است بحدی که هیچ جهت اختلافی نیست یا آنکه نه بلکه اختلاف در
ذات دارند و اتفاق در اراده، در صورت اول گوئیم که هیچ تعددی نیست چه
مناطق تعدد اختلاف است اگر چه بیک جهت باشد و تو که انکار آن نمودی پس
یکی است و در صورت دوم گوئیم که آنچه سبب اختلاف است که در
احادیث ائمه علیهم السلام فرجه میگویند یا حادث است که نبود و بعد
هم رسید یا قدیم است که همیشه بوده اگر گوئی که حادث است گوئیم که
لازم می آید که اول این آلهه متعدده یکی بوده باشند بعد سبب امر خارجی که
ما به الاختلاف است از هم جدا شوند و متجزی گردند و لازم می آید که
حادثی که خود آفریده اند در ایشان تاثیر کند و این باطل است بالبدیهه و اگر
گوئی که قدیم است پس واجب باشد پس سه واجب پیدا میشود و شکی
نیست که این سه غیر همدیگرند پس ما به الاختلاف میخواهد و آن نیز قدیم
است پس پنج واجب پیدا میشود و این پنج نیز مختلفند در ذات پس ما به
الاختلاف ضرور شود پس نه واجب باشد و نه هفده گردد و هفده سی و سه و
سی و سه شصت پنج شود و شصت و پنج صد و سی گردد و بهمین طور تا

میرسد حدی که حصر نمیتوان کرد و سلسله الی غیر النهایه میرود و منتهی بجائی نمیشود و اینکه باطل است چه هیچ کس مدعی آلهه الی غیر النهایه نمیشد و در صورت اتفاق اراده گوئیم که آیا قادرند هر يك از ایشان که متفرد شوند بالوهیت و ربوبیت یا نه اگر نیستند هیچکدام واجب نیستند اگر یکی از ایشان است حکم متفرد راست و باین اشاره فرموده حق تعالی در کلام مجید خود که و ما کان معه من الله اذا لذهب کل الله بما خلق و لعلا بعضهم علی بعض سبحان الله عما یصفون و این دلیل مأخوذ از احادیث ائمه است صلوات الله علیهم اجمعین و ذکر احادیث موجب تطویل میشود لهذا ترك نمودیم.

فصل سوم در بیان آنکه شناختن واجب تعالی محال است زیرا که مبرهن شده است در علم حکمت که میان آنکه ادراک میکند و آنچه که ادراک میشود لامحاله مشابَهتی و مناسبتی باید باشد و الا ادراک صورت نبندد و چون چنین شد پس جایز نیست ادراک ذات واجب تعالی چه شبیهی و مانندی برایش نیست و لازم آید که حادث قدیم شود یا قدیم حادث گردد و این هر دو باطل است و ایضا ادراک چیزی احاطه بآن است چنانکه حق تعالی بآن خبر داده است و لایحیطون بشی من علمه و باز فرموده بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لمایأتهم تأویلہ پس واجب الوجود را ادراک نتوان کرد بهیچ وجه نه بطور حضور و نه بطور تصوّر و قایل این کاذب و کافر و دور از جاده عقل و معرفت چه حق تعالی فرموده لا تدركه الابصار و هو یدرك الابصار یعنی نفهمد خدای را دیده عقل و دیده وهم و دیده خیال بلکه هیچ شعری و مدرکی زیرا که هیچ کس بالاتر از ذات خود را نداند و هر چه داند همه حروف نفس خود را خواند مثلاً هر گاه کسی کوکبی در آب بیند کوکب حقیقی و خارجی ندیده بلکه آنچه دیده صورت و مثال کوکب است که همان آب است و بس پس ممکن آنچه فهمد ممکن است و واجب را بهیچ وجه نداند و نفهمد و حضرات عرفا بجهت این مقام اسامی چند وضع کرده اند که از آن جمله مجهول مطلق و

ذات بحث و ذات سازج و ذات بلا اعتبار و عین کافور و لاتعین و غیب الغیوب و ازل الآزال و الوجود البحت و مجهول النعت و منقطع الاشارات و المنقطع الوجدانی و غیب الهویه و عین المطلق و امثال این از عبارات و اشارات و در این مضمون احادیث بسیار از ائمه علیهم السلام وارد شده بلکه تنطق فرموده اند مگر باین چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام در خطبه خود در حضور مأمون لعنه الله فرموده فلیس الله عرف من عرف بالتشبیہ ذاته و لا آیه و حد من اکتفه و لا حقیقه اصاب من مثله و لا به صدق من نهاه و لا حمد حمده من اشار الیه و لا آیه عنی من شبّه و لا له تذلل من بقضه و لا آیه اراد من توهمه کل معروف بنفسه مصنوع و کل قایم فی سواه معلول یعنی شناخت خدای را کسی که تشبیه نمود ذاتش را بخلقش و توحید نکرد حق را بلکه شربک برایش قرار داد کسی که ادعای معرفت کنه ذاتش نمود و بحقیقت معرفتش نرسید کسی که مثال برایش زد و مثل از برای او قرار داد و بخداوندیش تصدیق نکرد کسی که نهایت برایش قرار داد و تنزیه نکرد او را کسی که اشاره بسوی او نمود و او را قصد نکرد کسی که شبه برایش قرار داد و بجهت او ذلیل و خوار نشد کسی که تجزیه کرد او را و او را اراده نکرد کسی که بوهم خواسته ادراکش کند هر کس را که بذاتش و حقیقتش شناسد مخلوق و هر مخلوقی معلول است پس هیچ کس را این مرتبه ممکن نباشد حتی پیغمبران را که افضل موجوداتند و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که افضل پیغمبران است و از این جهت است که فرموده ما عرفناک حق معرفتک .

فصل چهارم در بیان اینکه تکلم در ذات واجب نمودن نشاید، بدانکه کلام یا معنوی است و آن ادراک تو است معنی شیء را بی صورت متمایزه و یا صوری است و آن تصور تو است معنی را بصورت متمایزه در ذهن یا لفظی است و آن اخراج تو است آن معنی مصوّر بصورت مخصوصه را بمعونت هوا در عالم شهادت و اجسام و این قسم را کلام جسمی نیز گویند و زیاده تر از این

سه مرتبه یعنی بالاتر از این سه مرتبه معنی کلام نیست هر چند باعتبار سایر مراتب اقسام را متعدد میتوانیم کرد لیکن از این سه قسم بیرون نیستند و چون دانستی که معرفت ذات واجب تعالی شانه محال است خواهی دانست که تکلم در آن نیز چنان است که شخصی تکلم میکند از آنچه میداند اما از آنچه نمیداند نمیتواند تکلم کند آیا نمیینی عوام الناس را که تکلم در مسایل علمیه نمیکند و نیست مگر بجهت عدم اطلاع ایشان بر آن و هر کس هر چه میگوید لامحاله بطوری تصورش کرده اگر چه در واقع و نفس الامر خطا کرده مثل جماعتی که تصور میکنند شریک بجهت خدا چه تصور میکنند امر مخلوقی را و او را میگویند شریک خدا است اگر چه در واقع و نفس الامر باطل باشد پس محال است تکلم بکلام لفظی مگر بتصور و بتعقل و این هر دو در حق واجب ممتنع است پس کلام در ذاتش ممتنع و این حضرات صوفیه که تکلم در ذات واجب نمودند همه تصورش کردند فلیس الله عرف من عرف بالتشبه ذاته، و احادیث ائمه علیهم السلام در این معنی بسیار است از آن جمله حدیثی است که ابوبصیر روایت کند از حضرت باقر علیه السلام که آن حضرت فرمود تکلموا فی کل شیء و لا تکلموا فی الله فان الکلام فی الله لایزداد صاحبه الا تحیرا یعنی در همه چیزها تکلم کنید و در ذات واجب تعالی تکلم نکنید بدرستی که کلام در ذات حق تعالی زیاد نمیکند صاحب کلام را مگر حیرت و گمراهی و از آن جمله حدیثی است که ابو عبیده حدّاروایت کند از حضرت باقر علیه السلام که آن حضرت فرمود یا زیاد ایاک و الخصومات فانها تورث الشک و تحبط العمل و تردی صاحبها و عسی ان یتکلم بالشئ فلا یغفر له انه کان فیما مضی قوم ترکوا علم ما و کلوا به و طلبوا علم ما کفوه حتی انتهی کلامهم الی الله فتحیروا حتی کان الرجل لیدعی من بین یدیه فیجیب من خلفه و بدعی من خلفه فیجیب من بین یدیه و فی روایة اخرى حتی تاهوا فی الارض یعنی ای زیاد و اسم ابو عبیده زیاد بوده پرهیز از مخاصمه و مجادله در واجب بدرستی که مخاصمه آدمی را بشک می اندازد و ثمره اش تشکیک است و میریزد عمل

را و ضایع میکند و دور میکند صاحب مخاصمه را از رحمت که تکلم بچیزی که باعث خلودش در آتش شود بدرستی که جماعتی از گذشتگان بودند که ترك کردند علمی را که بایست طلب کنند و طلب کردند علمی را که بایست طلب نکنند تا کلام ایشان منتهی شد بخدا پس تکلم کردند در آن و متحیر و گمراه شدند بحدی که اگر ایشان را از پیش رو میخواندی جواب از پشت سر میگفتند و اگر از پشت سر میخواندی جواب از پیش رو میگفتند.

فصل پنجم در بیان آنکه مثال بجهت واجب تعالی نتوان زد و او را بمثال نتوان شناخت شکی نیست که چیزی را هیچ مناسبت و مشابهتی بچیزی دیگر نداشته باشد نتوان او را مثال برایش زد نمیتوان گفت که آب مثال آتش است و گرمی مثال سردی است و باد مثال خاك است و امثال اینها پس اگر مناسبت شرط نبودی توانستی هر چیزی را مثال برای هر چیزی آوردن و حال آنکه بالبدیهه نمیتوانی چنانچه در مثال مذکور معلوم شد و شکی نیست که آنچه غیر واجب است موجود ممکن است و شکی نیست که ممکن نمیفهمد و نمیداند مگر ممکن را پس اگر ممکن خواهد که مثال برای واجب زند دو کار او را لازم است یکی آنکه اول بفهمد ذات واجب را و بداند که این مثال مثال اوست یا نه و این محال است چنانکه سابق دانستی دوم آنکه مثال بممكن باید بزند چه واجب را ثابت کردیم یکی است و ممتنع موجود نیست پس ممكن باشد و مثل باید با ممثل مناسبتی داشته باشد و الا مثال او نخواهد بود چه نمیتوانی بگوئی که روز بمثال شب است و بعکس پس لازم می آید که بجهت واجب مثلی و شبهی باشد و حال آنکه اعتقاد آن است که هیچ شبهی و نظیری و مثلی برایش نیست چنانکه حق تعالی فرموده لیس كمثله شیء و هو السميع البصیر یعنی هیچ چیز مثل واجب نیست و مثالی برای او متصور نمیشود و اوست شنوا و بینا و همچنین حق سبحانه و تعالی فرموده فلا تضربوا لله الامثال نهی فرموده بندگان خود را که بجهت حق مثال میزنند زیرا که شما او را بهیچ

وجه نمیشناسید و نهی بجهت حرمت است یعنی چون شخصی ارتکاب آن عمل نماید مستحق جهنم باشد و همچنین حق تعالی فرموده و لله المثل الاعلی یعنی حق تعالی منزّه و مبرا است از اینکه برایش مثالی بزنند و هر چه گویند او اعلی است یعنی بلندتر و بالاتر از آن مثل است زیرا که ممکن نمیداند مگر ممکن را و حق تعالی بالاتر از امکان است و واجب است پس هر کس که مثال برای واجب بزند و او را تشبیه کند بخلق او فاسد العقیده و باطل الرای و سخیف القول باشد چنانکه صوفیه مثال زده اند بجهت ذات واجب چنانکه گفته اند واجب مثل آب است و موجودات مثل برفند یا واجب مثل بحر است و موجودات مثل امواجند یا واجب مثل مرکب است در دوات و موجودات مثل حروفند یا واجب مثل واحد است و موجودات مثل اعدادند چنانکه شاعر صوفیه میگوید:

و ما الخلق فی التمثال الا کثلجة و انت لها الماء الذی هو نابع
و لكن یدوب الثلج یرفع حکمه و یوضع حکم الماء و الامر واقع
یعنی خلق نیستند در تمثال مگر مثل برف که همان آب است که بسته شده و برف همان آب است که بسته شده و تو که اشاره بواجب میکند آن برف را آبی هستی که نابع است یعنی همه خلایق تو است (توئی خ) ولیکن بتشخص اینقدر که چون برف آب شد آب میماند چیزی غیر از آب نبود مگر اینکه بسته شده و حکم آب باقی میماند یعنی ممکن چون ازاله تعینات از خود کند واجب باقی میماند لعنت خدا بر قائلین باین مذهب.

فصل ششم در بیان اینکه مشابهی و مماثلی و مجانسی و مساوی و مطابقی و محاذی و مناسبی بجهت حق سبحانه نیست اما مشابه یعنی شبیه حق تعالی در صفتی از صفات و مشابّهت در نزد حکما موافقت در کیف است و کیف عرض است از اعراض که عارض شود اجسام را و عرض چیزی است که او را استقلالی و وجودی نباشد مگر بمحلی و مکانی و موضوعی چون حلول و

عروض سیاهی و سفیدی در اجسام و مثل عروض حرارت و برودت آب را پس دو آب گرم را مثلا مشابه گویند زیرا که هر دو موافقند در کیف که آن حرارت باشد و همچنین آب گرم و زنجبیل را که مشابهند در حرارت همچنین زنجبیل و فلفل و امثال اینها را مشابه گویند چه ایشان با هم موافقت دارند در کیف و آن حرارت است در امثله مذکوره و همچنین دو آب سرد و آب سرد و ماهی و ماهی و کافور و امثال اینها را نیز مشابه گویند باعتبار موافقت ایشان در کیف که آن سردی باشد در مثال مذکور و حق تعالی را عرضی عارض نشود و الا لازم می آید که متأثر گردد و انفعال و قبول در حق واجب روا نبود پس عرضی برایش نباشد که عارضش بشود پس کیف که از جمله عوارض است برای او نباشد چون کیف نشد پس شبیهی برایش نیست زیرا که گفتیم مشابه موافقت دو چیز است در کیف اما مماثل یعنی مثلی برای حق تعالی نیست زیرا که مماثله موافقت در حقیقت نوعیه است و حقیقت نوعیه ذات و حقیقت را گویند قطع نظر از امور خارجیه مثلا زید و عمرو و بکر و خالد و ولید را مماثل گویند بجهت اینکه موافقند در حقیقت چه حقیقت همگی انسان است و اختلاف و تعدد ایشان باعتبار امور خارجیه است مثل طول و عرض و عمق، سیاهی و سفیدی و لاغری و چاقی و امثال اینها از هیأت پس اختلاف در صفت و هیأت باشد اما در ذات و حقیقت پس اختلافی میانه ایشان نیست چه اگر سؤال کنند که حقیقت زید و عمرو و بکر و امثال ایشان چیست در جواب گوئی که انسان است پس انسان حقیقتی است که مشترك است میانه زید و عمرو و بکر پس اینها موافقند در حقیقت مخالفند در صفات و هیأت و ایشان را مماثل گویند پس هر يك از اینها مرکب از دو چیزند یکی حقیقت مشترکه میانه مجموع و دیگری هیأت و حدودی که هر يك از دیگری امتیاز یابد و جدا شود و تخصیص یابد باسمى و حق تعالی را حقیقت مشترکه نباشد و الا لازم می آید که مرکب باشد از آن حقیقت و از هیأت و حدودی که او را از مماثلش امتیاز دهد چنانکه در مثال مذکور دانستی پس مماثلی برایش نباشد چه

حقیقت مشترکه ندارد اما مجانس و آن مشابَهت است در جنس و این بعینه همان مماثل است و فرق میانه ایشان را ملاهائی که منطق خوانده‌اند میفهمند و بجهت عوام مصرف ندارد و مفسده هر دو یکی است چه هرگاه حق تعالی جنس یعنی حقیقت مشترکه میانه او و میانه غیرش باشد لازم می‌آید ترکیب و ترکیب نقص است زیرا که مستلزم احتیاج است چه مرکب در تحقق ترکیب محتاج باجزاء می‌باشد و احتیاج چنانکه گفتیم صفت ممکن است پس واجب محتاج نباشد پس مجانس برایش نیست اما مساوی و آن موافقت در کم است و آن عرضی است قایم بجسم چون درازی و پهنائی و گودی پس دو چیز که در طول و عرض و عمق موافق باشند آن را مساوی گویند و اگر نباشد آن را متفاوت گویند و آن در حق واجب تعالی محال است چه گفتیم که عرضی حال در او نیست و بجهت او طول و عرض و عمق نیست پس مساوی برایش نیست اما مطابق و آن موافقت در وضع است و وضع نسبت چیزی بچیزی را گویند خواه میانه اجزاء باشد یا میانه اجزاء و امر خارج و این نیز یکی از اعراض است و بر واجب تعالی روا نبود اما محاذی و آن موافقت در بودن در مکان است و آن بجهت حق تعالی نباشد چه مکان برایش نیست و الا لازم می‌آید که ناقص و محتاج باشد اینکه محال است اما مناسب و آن موافقت در اضافه است و آن نیز از اعراض است جایز نیست که بجهت واجب باشد پس هیچ يك از این مذکورات اطلاق ایشان در حق واجب محال است و صحیح نیست.

فصل هفتم خلاصه کلام در این مقام این است که هر صفتی از صفات که بینی صفت ممکن است و واجب است که ممکن بآن متصف شود آن صفت را از حق تعالی سلب کن زیرا که ممکن چنانکه پیش دانستی فقیر و محتاج و ذلیل مالک نیست بجهت خود نفعی را و نه آسیبی را و نه مرگی را و نه زندگانی را و صفاتش همه صفات فقر، اما حق تعالی غنی است مطلق و قوی است و عزیز که همه بندگان در قبضه قدرت اویند پس صفاتش همه صفات

قدرت و قوت و توانگری باشد پس نتوانی که صفات فقیران و عاجزان را بجهت غنی و قوی و قادر مطلق ثابت کنی و نتوانی که صفت غنی و قادر را بجهت فقیر و عاجز ثابت کنی بلکه باید صفت هر کس را برای او ثابت کنی پس کل ممکنات و صفات ایشان ممتنع و محال است در حق واجب بجهت نقص و کل صفات واجب ممتنع و محال است در حق ممکنات یعنی هر چه در ممکن است در واجب نیست و هر چه واجب بر آن است در ممکن نیست پس هر چه از صفات خود از جسم و جوهر و عرض و کم و کیف و مکان و امکان و زمان و قوه و فعل و ابوت و بنوت و لطافت و غلظت و توالد و تناکح و تناسل و اتحاد و مواخات و نوم و غفلت و تجویف و اکل و شرب و آلات و اعضاء و جوارح و ملبوس و مشروب و جهل و عجز و قرابت و خویشی و مؤالفت و مجانست و مماثلت و مشابَهت و تساوی و تطابق و تحاذی و مناسبت و افتراق و اجتماع و ظلم و قتل و کوچکی و بزرگی و تغیر و تبدل و نقصان و زیاده و تصور و تعقل و کل آنچه ممکن دارد و صفت اوست در حق واجب تعالی محال است و الا لازم می آید که واجب مثل ممکن باشد و حال آنکه حق تعالی مفرماید لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر یعنی نیست مثل حق تعالی هیچ چیز و او است شنوا و بینا و ایضا صفات هر چیزی البته انقص از مرتبه ذات اوست پس صفت ممکن انقص خواهد بود از مرتبه ذاتش، ذات چون جایز نباشد بر حق تعالی صفات بطریق اولی جایز نخواهد بود و ایضا صفتی برای چیزی ثابت نمیکند مگر آنکه ربطی و نسبتی میانه صفت و آن چیز باشد چه نمیتوان گفت دیوار روشنی میدهد یا آتش سردی میکند و جاهل عالم است و امثال اینها پس صفتی برای ممکن ثابت نمیکیم مگر آنکه میانه او و موصوفش رابطه و مناسبتی هست پس هر گاه خواهیم که آن صفت را بجهت واجب اثبات کنیم یا ملاحظه مناسبت میکنیم یا نمیکیم اگر ملاحظه نمیکیم باطل است بجهت آنکه گفتیم اگر ملاحظه مناسبت میکنیم یا ملاحظه جهت امکانش میکنیم یا جهت قدیم اگر ملاحظه جهت امکان کنیم باطل است زیرا

که فقر با غنا مناسبت ندارد اگر ملاحظه جهت قدیم کنیم لازم می‌آید که صفت مخلوق مخلوق نباشد و این باطل است چه صفت مؤخر از ذات موصوف است چون موصوف مخلوق باشد صفت بطریق اولی مخلوق است پس کل امکان و صفاتش از حق تعالی منسوب است پس سلب کن از او علمی را که بطریق علم خود است و علمی را که تو ادراک آن میکنی و میفهمی چه هر چه را که ادراک کنی مخلوق است مثل تو و همچنین سلب کن از او قدرت خود را و آنچه را که از قدرت میفهمی و سلب کن از او حیوة خود را و آنچه را که از حیوة میفهمی و سلب کن از او وجود خود را و آنچه را که از وجود میفهمی زیرا که کل اینها صفات توسست و تو ممکن و بگو که حق تعالی علم دارد و قدرت دارد و حیوة دارد و سمع دارد و بصر دارد لیکن بطوری که من نمیدانم و عقل و فکر من احاطه بآن نمیکند اگر پرسند که حق تعالی چگونه اشیاء را میداند بگو میدانم که چیزی از او غایب نیست و الا نقص لازم می‌آید ولیکن نمیدانم که چگونه میداند چه ذاتش را هیچ کس نمیداند و تحقیق این مسئله عن قریب انشاء الله تعالی خواهد آمد، جان من جرأت مکنید و خود را در ضلالت میندازید و تکلم در ذات واجب تعالی مکنید که این دریائی است که بغواصی بقعرش نمیتوان رسیدن و بهیچ کشتی بساحلش نتوان آمدن دم مزنی که غرق گردی و تکلم مکن که هلاک شوی طالب محال همیشه سرگردان و حیران بلکه قدم زنید در آنچه تکلیف شماست و پا مگذارید در آنجا که نه سزای شماست آیا نشنیدی قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را که در دائره امکان اعلم از آن حضرت نیست که مکرر میفرمودند ماعرفناک حق معرفتک و میگفتند اللهم زدنی فیک تحیرا و امثال اینها، فذع عنک بحرا ضل فیه السوا بح،

عنا شکار کس نشود دام بازچین

کاینجا همیشه باد بدست است دام را

زبان بکام خموشی کشیده دم نزنیم
چه جای نطق تصوّر در او نمیگنجد

فصل هشتم در چگونگی شناختن واجب تعالی، بدان ای عزیز وفقك الله که حق سبحانه و تعالی خلق نکرده خلاق و موجودات را مگر بجهت اینکه او را بشناسند و عبادتش کنند و نفع این هر دو را از محض رحمت بایشان رساند پس علت غائیة در ایجاد معرفت حق سبحانه و تعالی است چنانکه در قرآن مجید فرموده و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون یعنی نیافریدم جنیان و آدمیان را مگر برای آنکه مرا بشناسند و عبادت من کنند و در حدیث قدسی فرموده که كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف یعنی من گنجی بودم پنهان یعنی کسی نبود که بشناسد من پس دوست داشتم که مرا بشناسند و طاعت و عبادت من نمایند و بآن بغایات و نهایات خویش باحسن الوجوه برسند پس خلق کردم خلق را تا مرا بشناسند پس سبب آفرینش شناختن واجب است و ثمره معرفت عبادت است و ثمره عبادت رسیدن بنعم ابدی است و بقای سرمدی است و دانستی سابقا که معرفت ذات واجب تعالی و شناختن کنه و حقیقت او سبحانه محال و ممتنع است و در این مقام شاعر گفته:

بعقل نازی حکیم تا کی بفکرت این ره نمیشود طی

بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رود خس بقعر دریا

و آیات قرآنیة و احادیث نبویه و علویه الی العسکریه صلوات الله علیهم در این باب بسیار است و عقل نیز شاهد و گواه است چنانکه بعضی سابق ذکر یافت پس ثابت شد که این معرفت که ما مکلف آنیم و بسبب آن خلق شده ایم معرفت ذات و کنه حقیقت واجب تعالی نیست و الا لازم می آید که تکلیف کند حق تعالی خلق را بچیزی که طاقت آن ندارند پس باید این معرفت معرفتش باشد بآثار و افعال نه بذات چون آسمان را بینی گردنده و زمین را

بینی مسطح و خلایق را بینی که انواع و اقسام مخلوق و ضعفاء خلق چون حشرات از مورچه و راع و همج و امثال اینها را بینی که مخلوقند و بآن ضعف روزی ایشان مقرر و مقدر و آسمان را بینی که بگردش زمین را پروراند و باران بارانیده و زمین را سبز و خرم کند و از آنجا انواع شقایق و ریاحین و لاله‌ها و گلها بالوان مختلفه و بروایح متفاوته و بخواص متعدده بیرون می‌آیند که بعضی از آن باعث قوت تن انسان است و بعضی قوت روح و بعضی باعث ترتیب (تریت خ) دواها و غذاها که از آن منافع بسیار بخلق میرسد و خلایق که میبینی بهم منتظم بنظم محکم و نسق قوی که در عین اختلاف اتفاق دارند و در عین اتفاق اختلاف دارند پاره‌ای با هم موافق و مؤالف و پاره‌ای معاند و مخالف و پاره‌ای ضعیف و پاره‌ای قوی و پاره‌ای فقیر و پاره‌ای غنی و پاره‌ای عالم و پاره‌ای جاهل پاره‌ای مرد و پاره‌ای زن و پاره‌ای سلطان و پاره‌ای رعیت که بآن امر عالم منتظم شود و اساسش محکم و مضبوط ماند اگر نه باینطور بودی اساس مختل میشد و امور فاسد میگشت اگر خواهم بیان کنم عجایب و غرایب عالم را و حکمت در وضعش باین هیئت و فساد طور دیگر اگر يك کتاب بنویسم هنوز تمام نخواهد شد امر عالم عجیب است و سرش غریب انشاء الله تعالی در کتاب کبیر ما که بعضی از آن تصنیف شده در خاتمه‌اش بعضی از این امور ذکر خواهم نمود، الحاصل هر کس که بنظر تأمل در عالم نگرد او را دلیل واضحی و برهان قاطعی خواهد بود بوجود صانعش و بانش و خواهد دانست که آن صانع را ادراک نتواند کرد و الا مثل خود بودی و چون اوئی نتواند که چنین بنائی بنا کند و آن صانع باید که حکیم باشد یعنی هر چیزی را در موضعش گذارد و الا ظالم باشد و ظلم نقص است بجهت او و همچنین آن صانع باید عالم باشد چه ابن اساس محکم و متقن که در غایت احکام و نهایت اتقان است از جاهل سرزنند و جاهل نتواند که این کار کند و آن صانع باید که قادر باشد چه عاجز این اساس محکم برپا نتواند کرد بحدی که جمیع اشیاء خاضعند او را خاشعند او را ذلیلند در نزد او و او سلطان است بر

ایشان به حیثیتی که هیچکس نتواند که تخلف کند از اراده او و آن صانع باید حیوة داشته باشد چه آن کس که مرده است نتواند همه عالم را زنده نگه دارد و آن صانع باید بشنود چه همه این مخلوقات فقیرند و محتاج و در هر آنی و دقیقه‌ای سائل مدد از صانع و خالق خودند پس اگر ضجیع ایشان را نشنود مدد بایشان نخواهد رسید و اساس عالم از هم خواهد پاشید و آن صانع باید که بینا باشد بحدی که خلق از او غایب نباشند چگونه رب ایشان است و حال آنکه ایشان از او غایب میباشند و همچنین کرم و حلم و رحمت و مغفرت و غضب و فضل و عدل هر کس را که بینش باشد چون در عالم نظاره کند حق را با جمیع صفاتش میشناسد، از اینکه کمترین را تعجیل سفر بود لهذا نتوانستم که به تفصیل بنویسم و لیکن بعضی اشعار نمودم و اشاره کردم که العاقل یکفیه الإشارة، پس دانستی که معرفتی که حق تعالی بندگان را بآن تکلیف نموده آن معرفت بآثار و افعال است و از اینجا است که پیغمبر صلی الله علیه و آله چون از آن عجزه پرسید که چگونه خدای را شناختی آیا تو پروردگاری قایل هستی آن ضعیفه پنبه میرشت فی الحال دست از چرخ بازداشت و آن چرخ از حرکت ایستاد پس هیچ نگفت مشغول کار خود شد آن حضرت باصحاب فرمودند که برویم که این زن خدایش را شناخته است و این معرفت مؤدی بمعرفت کنه ذات نیست چه ذات را بهیچ وجه ندیده و بعقل ادراک نکرده و غیر از صنع چیزی دیگر نمیبینی پس آنچه شناخته‌ای صنع است و از این صنع بدلال التزامی استدلال کنی باینکه صانعی برای این صنع هست که عقل من احاطه بآن ندارد و فکر من ادراکش نکند اَئَمَا تَحَدُّ الادوات انفسها و تشير الآلات الی نظائرهما مثلا چون دودی بینی از آن استدلال بآتش میکنی و علم قطعی ثابت جازم بوجود آتش هم میرسانی اما اگر آتش ندیده باشی نمیدانی که آتش چگونه است صفتش چیست و هیئتش چیست و سایر صفاتش پس بخار تو را عالم بوجود آتش مینماید پس از اینجا بفهم که از این آثار و افعال ما پی بوجود مؤثر و فاعل میریم اما کیفیت وجودش را نمیدانیم پی بعلمش میریم اما

کیفیت علم را نمیدانیم پی بقدرتش و حیوتش و کرمش و حلمش و سایر صفاتش میریم و لیکن بهیچ وجه نمیدانیم کیفیت و حقیقت آنها را چه همه عین ذات اوست زینهار زینهار که ادعای معرفت علم واجب کنی و قدرتش را خواهی بشناسی و حیوتش را خواهی بدانی و ذاتش را خواهی بدانی چه فرقی میانه علم و ذات نیست هر کس که تعلق علمش را بمعلومات دانست و کیفیت آن را فهمید پس ادراک ذات واجب نموده و هر کس که ادراک ذات واجب نماید کافر است، میانه کمترین و یکی از فضلا مناظره اتفاق افتاد و گفتگوی بسیار شد تا کلام منجر شد بمسئله علم و گفتگو در این بود که اعیان ثابته مجعولند یا نه پس گفت که علم خدا چگونه است و معلومات را چون میداند و علم که بی معلوم نمیشود گفتم که اگر از علم ذاتی حق میپرسی من هیچ وجه او را نمیدانم و تکلم در آن نمیتوانم کرد در امکان علم معلوم میخواهد اما در ازل نمیدانم اما اینقدر میدانم که او یکی است و هیچ چیز در مرتبه ذات با او نیست کان الله و لم یکن معه شیء گفت آن مرد که پس فرق میانه ما و شما این است که ما مطلعیم بر کیفیت علم و وجه تعلق و طور او را میدانیم و شما نمیدانید لیس لمن لا یعلم حجة علی من یعلم، گفتم نیکو گفتی و خوب میانه ما و شما فرق کردی ما بجهل خود اعتراف داریم و میدانیم که نمیدانیم پس ما را جهل بسیط باشد و شما نمیدانید و میدانید که نمیدانید پس شما را جهل مرکب باشد،

آنکس که نداند و بداند که نداند

او مرده خر خویش بمنزل برساند

آنکس که نداند و نداند که نداند

بر جهل مرکب ابد الدهر بماند

بس است فرق که ما تبعیت پیغمبر صلی الله علیه و آله نمودیم و گفتیم ماعرفناک حق معرفتک و شما متابعت ابوحنیفه و امثال ایشان نمودید که بمعرفت و ادراک قایل شدید، الحاصل حق مسئله همان است که امیرالمؤمنین

صلی الله علی محمد و علیه و آله السلام فرمود که الطريق مسدود و الطلب مردود دلیله آیاته و وجوده اثباته یعنی راه فکر در ذات واجب بسته شده که نتواند باو برسد و طلب این معنی غلط است و مردود پس دلیل بر وجودش آیات و مخلوقات اوست که فرموده سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی زود است که بنمائیم بشما آیات ما را و معرفت ما را در آفاق و در خودتان نا ظاهر شود بشما که وجود حق حق است و از شك و شبهه بیرون آئید و حقیقت این مسئله خودمان را مولای متقیان امیر المؤمنین علیه السلام بیان فرموده بحدی که هیچ بیانی اتم از آن نباشد فرموده که من سأل عن التوحید فهو جاهل یعنی هر کس که از توحید ذاتی حق تعالی که عین ذات او است پرسد این کس جاهل و نادان است و نمیداند که ذات واجب را نتوان شناخت که سؤال از آن میکند و من اجاب عنه فهو مشرک یعنی هر کس که از این سؤال جواب گیرد پس آن شخص مشرک است چه آنچه را که تصور کرده و تعقل نموده و فهمیده و جواب گفته او واجب نیست بدلیلی که گفتیم پس او را شریک واجب گردانیده است و من عرف التوحید فهو ملحد یعنی آن کس که ادعای معرفت واجب تعالی کند بحسب ذات و حقیقت پس او ملحد است چه آنچه را که شناخته ذات واجب نیست پس الحاد کرده در معرفت و من لم یعرف التوحید فهو کافر یعنی آن کس که شناسد توحید حق را نظر بآثار و افعال و از صنع پی بصانع نبرد چنین کسی کافر است پس بیان فرمود آن معرفتی که محال است و آن معرفتی که واجب است چه خوش گفته اعرابی در این مسئله: البعرة تدل علی البعیر و اثر الاقدام علی المسیر و السماء ذات ابراج و الارض ذات فجاج اما تدلان علی الصانع الخبیر، یعنی پشکل شتر دلالت میکند بر شتر و اثر قدم دلالت میکند بر آن که رفته و آسمان که صاحب برجهاست و زمین که صاحب کوچه‌هاست آیا دلالت نمیکند بر صانع خبیر، خلاصه مراد بمعرفت معرفت بآثار است و برای این مراتب و مقامات است که ذکرش در این مقام بجهت عوام بی نفع خواهد بود لهذا ترک کردیم.

فصل نهم در معرفت صفات خدا، بدانکه چون دانستی که حق سبحانه و تعالی خلق کرده است ما را بجهت معرفت و عبادت خود و دانستی که کنه ذاتش را هیچ کس نتواند دانست و احدی از پیغمبران و ملائکه و سایر خلق بکنه ذاتش نتوانند که برسند پس ما مکلفیم که حق تعالی را بآثار و افعال او بشناسیم و از مخلوقات پی بخالق بریم مثل آنکه چون تختی بینی تو را دلالت میکند بوجود نجّار و چون عمارتی بینی تو را دلالت کند بوجود معمار پس ثابت میشود برای تو وجود صانع و چون مثل تو نیست پس واجب است و باید که واجب جامع جمیع کمالات باشد بحدی که هیچ کمالی نباشد مگر آنکه حق تعالی او را داشته باشد و الا لازم می آید که ناقص باشد بجهت فقدان کمال مخصوص پس هر چه کمال است او را شاید و باید و هر چه نقص است تنزیهش از آن باید و این کمال که ما بجهت واجب تعالی ثابت میکنیم کمالاتی است که در پیش خود کمال میبینیم و فاقد آن را ناقص میدانیم نه آنکه در واقع و نفس الامر واجب تعالی بآن کمال متصف است حاشا و کلا چگونه ما حکم میکنیم بچیزی که هیچ وجه او را نمیدانیم و مثال ما مثال نمله است که همچو میدانند که بجهت حق تعالی دو شاخ است چونکه در نزد ایشان هر کس که دو شاخ دارد کامل است و اگر ندارد ناقص است پس کمالی را که اتم کمالات است پیش خود بجهت صانع و خالق خود ثابت کرد هر چند که صانعش از آنچه ایشان وصف میکنند منزّه و مبرا باشد چنانکه در نزد ما معاصر انسان توصیف حق تعالی باین صفت کفر است هر کس که بگوید که خدا دو شاخ دارد حکم بکفرش میکنیم زیرا که ما دارنده شاخ را ناقص میدانیم و نقص بصانع روا نبود و این است مثال مادر نزد کسانی که بالاتر از مايند در مرتبه و در علم و در معرفت و اقربند بمبدأ بالنسبه بما و چون حق تعالی تکلیف ما لایطاق نمیکند و ما را قدرت نیست که عین ذاتش را بدانیم تا بدانیم که حقیقه چه صفت را لایق است پس این وصف را از ما قبول کرد و این کمال که برایش ثابت کردیم از ما پذیرفت مادامی که تغییر فطرت ما ندهیم و

طبیعت را از آنچه حق تعالی او را بر آن طریق آفریده بیرون نبریم چه حق تعالی ما را بطوری خلق کرده که هرگاه معصیت او را نکنیم و متابعت شیطان ننمائیم جمیع اوامر و نواهی حق را میدانیم و توحیدش را بنهجی که از ما خواسته است میفهمیم و توصیفش میکنیم بوصف لایق بجلال قدس او، این است معنی فطرت که در احادیث است که کل مولود یولد علی الفطرة و لکن ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه یعنی هر فرزندی که متولد شود بر فطرت حق مستقیم است که اگر تغییرش ندهد معرفت حق بطوری که بر او واجب است او را حاصل آید و لیکن پدر و مادرش او را یهودی و ارمنی و مجوسی میکنند چه مصاحبت و معاشرت باعث تغییر طبیعت گردد چون تغییر داد فطرت خود را بمعصیت و نافرمانی حق نگوید و آن اوصافی که او را سزا است توصیف حق بر آن توصیف نکنند خوب بنظرش زشت مینماید و زشت خوب مینماید باین سبب کافر میشود و اموری که عقل سلیم حکم بنجاست و خباثت آن میکند بنظرش خوب جلوه میکند پس این امور باعث شد که حق سبحانه و تعالی پیغمبران ظاهری را فرستاد که هرگز معصیت نکنند و معصوم و مطهر از گناه و خطیئات بودند و باشند و تغییر فطرت ندهند و بآن هیئتی که حق تعالی ایشان را بآن خلق کرده باشد بلکه بسبب کثرت طاعت و عبادت انوار علوم و معارف ایشان ساعت بساعت در ترقی و تضاعف مییابد از این جهت است که حق تعالی اظهار رضا از ایشان در قرآن فرموده و وصف ایشان را پسندیده و از کفار و مشرکان اعراض نموده و خود را تنزیه کرده از آنچه ایشان وصف میکنند چنانکه فرموده سبحانه الله عما یصفون، الا عباد الله المخلصین یعنی پاک و منزّه است حق تعالی از آنچه کفار و مشرکان او را وصف میکنند که آن وصف لایق بجتاب قدس او نیست غیر از وصف بندگان مخلص که وصف ایشان بطور فطرت و غایت بذل جهد ایشان است و من اجل و اعظم از آنم که تکلیف ما لایطاق نمایم چون در این آیه نفی کرد وصف مشرکان را برای خود و اثبات نمود وصف مخلصان را چنین توهم میرفت که مشرک وصف میکند

حق را بخلاف واقع و مخلص وصف میکند حق را در واقع و نفس الامر و حقیقت بطوری که حق تعالی بر آن هست خواست حق تعالی تانفی کند این معنی را و زایل کند این توهم را و باطل سازد این قول را که هیچ کس را نیست که چنانکه حق بر آن است داند پس فرمود سبحانه ربك رب العزة عما يصفون یعنی پاك و منزّه است پروردگار تو پروردگار عزت و جلالت از کل آنچه وصف میکنند او را و ستایش مینمایند جمیع بندگانش از ملك مقرب و پیغمبر مرسل و مؤمن ممتحن و کل خلق حتی پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چه هیچ کس نداند که او کیست و چیست چه خلق آثار میبینند و آثار نمیرساند مگر بوجود مؤثر و نمیرساند کیفیت و کمیت و حقیقت آن را پس چون توصیفش توان کرد بصفات حقیقیش و خود خود را تواند وصف بوصف حقیقی کرد و آن وصف را ما نمیفهمیم و تعقل آن نتوانیم کرد چه هر چه تعقل کنیم خلق است ممکن و آن ذات واجب است اگر سؤال کنی که حق تعالی خود را وصف کرده برای ما و خود که عالم بحقیقت ذات خود هست پس آن وصف و وصف نفس الامری خواهد بود جواب گوئیم که حق تعالی اگر چه عالم بحقیقت ذات خود است لکن تکلیف نمیکند خلق را مگر بآنچه ایشان میفهمند و تعقل آن میکنند چگونه قدیم را خلق توانند ادراک کرد لاجرم آنچه ایشان میفهمند خود را برای ایشان وصف کرد چنانکه برای مورچه خود را وصف کرد که برایش دو شاخ است از این استبعاد مکن چه مورچه امتی است مثل ما و شما همچنانکه در میانه ما پیغمبرانند و کتاب است و اوصیا است و مطیع است و عاصی و کافر است و مؤمن در میان مورچگان نیز هست پس آنچه مورچه وصف میکند حق (خدا) را بر آن وصفی است که پیغمبرش باو خبر داده و آنچه پیغمبر خبر میدهد از پیش خود نمیگوید بلکه آن چیزی است که حق تعالی بآن خبر داده و حق تعالی خبر نمیدهد مگر بآنچه آن امت میفهمند چنانکه فرموده و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه یعنی هیچ پیغمبری نفرستادیم مگر بآنچه قوم آن پیغمبر میفهمند پس ثابت شد که حق

تعالی بآن وصفی که در مرتبه ذات لابقش باشد ممکن را نمیرسد که وصف کند و احدی بآن نمیرسد چنانکه صریح آیه مذکوره دالّ است بر آن و چون حق تعالی در این آیه نفی کرد که حق تعالی منزّه است از کل آنچه میگویند چنین توهم میرفت که پس وصف خلق او را از انبیا و اوصیا و علما و فضلا و سایر ناس باطل باشد و کفر اگر چه وصف کنند حق را بپیزی که لایق جناب قدس او نیست پس خواست که زایل کند این وهم را و باطل نماید این معنی را پس فرمود که سلام علی المرسلین یعنی رحمت باد از جانب من پیغمبران مرسل را و وصف ایشان را پسندیدم و از ایشان راضی گشتم هر کس که تابع ایشان باشد از او نیز راضیم زیرا که ایشان تغییر فطرت ندادند و توصیفم به نهجی که من برای ایشان وصف کردم کردند پس من راضیم بآن صفت ایشان و جزا میدهم ایشان را بصالح اعمال ایشان که ایشان تقصیر در آنچه بایست نکردند پس ثابت شد که این صفاتی که بجهت حق تعالی ثابت میکنیم صفاتی است که خود ما معاشر ممکنات او را کمال میدانیم هر چند در نزد کسانی که رتبه ایشان بالاتر از رتبه ماست نقص باشد چنانکه اثبات نمله دو شاخ را بجهت واجب کمال توحید اوست اما در نزد ما نقص است و شرک و این سلسله بهمین طور میرود تا بجائی میرسد که بالاتر از آن مرتبه و جوب است چنانکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده که یا علی ماعرف الله الا انا و انت یعنی حق تعالی را هیچ کس نشناخت از آن معرفتی که ممکن است آن معرفت مگر من و تو یعنی هیچ خلقی چنانکه من و تو خدای را شناختیم نشناخت و بآنچه ایشان را حاصل شده از معرفت نقص است در حق واجب ولیکن معرفت من و تو غایت معرفت ممکن است هر چند این توحید ما در حق واجب نقص باشد و ما مکلف بآن توحید نیستیم.

فصل دهم چون نظر کنیم در صفات کمالیه بینیم آن بر دو قسم است قسمی را باید ثابت کنیم بجهت حق تعالی در مرتبه ذات یعنی وقتی نباشد که

حق تعالی متصف بآن صفت نباشد بلکه پیوسته آن صفت او را باشد و الا لازم می آید دو چیز یا اثبات ضد آن صفت برای واجب یا ارتفاع هر دو ضد، در صورت اول لازم می آید که ناقص باشد و در صورت دوم لازم می آید که معطل از کمالات باشد و این اعظم نقایص است و این قسم را صفات ذاتیه گویند یعنی صفاتی که عین ذات واجب است و هرگز او را از او سلب نتوانیم کرد مثل علم و قدرت و حیوة و کرم و رأفت و رحمت و حلم و عفو و امثال این از صفات چه این صفات را هرگز نتوانی از واجب سلب کنی چه نتوانی گفت حق تعالی در مرتبه ذات عالم نیست اگر این را گوئی گوئیم آیا جاهل است یا نیست چنانکه عالم نیست اگر گوئی که جاهل است لازم می آید نقص چه جهل در نزد ما نقص است و موت و عجز و اضداد این اوصاف نقایصند و نقص صفت امکان است و واجب بریء است از صفت غیر خود اگر گوئی که جاهل نیست و عالم نیز نیست گوئیم پس ذات معطل است از صفات و معراست از کمال و این نیز نقص است پس باید از لا و ابدا متصف باشد باین صفات (اوصاف خ) و قسم دیگر را باید ثابت کنیم برای حق تعالی در نزد ایجاد او اشیاء را و سلب کنیم در مرتبه ذاتش چه نقص است اما کمال است در مرتبه فعل و خلق یعنی صفاتی چند هستند که توانیم اثبات کرد و توانیم سلب نمود مثل اراده و مشیة و خالق و رازق و محیی و متکلم و ممیت و فاعل و امثال اینها چه این صفات را گاهی نفی میکنی و گاهی اثبات میکنی چنانکه گوئی این کار را کنم انشاء الله یعنی اگر خدا خواهد و این قول دلیل است بر اینکه هنوز نخواستنه است و مثل قوله تعالی لم یرد الله ان یتطهر قلوبهم یعنی نخواست که پاک کند دلهای کفار را به جهت تقوی و پرهیزگاری و امثال این از آیات و احادیث و محاورات چنانکه گوئی تکلم کرد با موسی مثلا و بازید نکرد و خلق کرد عمرو را و زید را خلق نکرد و رزق داد فلان را و فلان را نداد و امثال این بسیار است و صحت سلب دلیل است بر اینکه این صفات در مرتبه ذاتش نیست چه اگر در آن مرتبه بودی جایز نبود و الا لازم آمدی نقص در صورت

سلب و آن باطل است بالبدیهه، پس خلاصه کلام این شد که صفات بر دو گونه است ذاتیه و فعلیه، ذاتیه آن است که ذات واجب اتصاف بیابد بآن و بضدش اتصاف نیابد مثل اتصافش بعلم و قدرت و سمع و بصر و حیوة و ادراک و کرم و رحم و عطف و امثال اینها و عدم اتصافش بجهل و عجز و عمی و اصمیه و موت و بلادت و غلظت و امثال اینها و فعلیه آن است که ذات متصف بآن صفت و ضد آن بشود چون اتصافش باراده و مشیه و کلام و احیا و اماته و اتصافش بعدم اراده در قوله تعالی لم یرد الله ان یطهر قلوبهم و عدم مشیه و ماتشاؤن الا ان یشاء الله و عدم تکلم مثل آنچه ظاهر است و عدم احیا و عدم اماته چون این امور متعلق بخلق است چه در مرتبه ذات که خلقی نبود احیا و اماته نیز نبود و صفات ذاتیه قدیمند عین ذات و صفات فعلیه حادثند و خلق.

فصل یازدهم زینهار زینهار که چنین بفهمی که صفات ذاتیه در مرتبه ذات موجودند یعنی در آنجا علمی است غیر ذات و قدرتی است غیر ذات و حیوتی است غیر ذات حاشا و کلا در مرتبه ذات هیچ چیز غیر از ذات نیست چه کثرت در مرتبه ذات محال است چه اگر بگوئی که علمی است و ذاتی گویم که آن علم جزء ذات است یا خارج از ذات یا عین اوست اگر گوئی که جزء او است گویم پس مرکب است و مرکب محتاج و محتاج ممکن است نه واجب و اگر گوئی که خارج از اوست گویم قدیم است یا حادث است اگر گوئی که قدیم است گویم لازم آید که قدیمهای متعدده بهم برسند و ما سابق باطل کردیم این شق را و اگر گوئی که عین ذاتند گویم که راست گفتی بحدی که هیچ کثرتی و تعددی ملحوظ نباشد و همچو خیال نکنی که علم در واجب غیر قدرت است و قدرت غیر حیوة است و حیوة غیر سمع است و سمع غیر بصر است که این کفر است چه لازم آید کثرت و تعدد در ذات واجب تعالی بلکه هر یکی عین آن دیگری است پس علم عین قدرت است و قدرت عین سمع است و سمع عین بصر است و کل عین ذاتند بدون تکثر و اختلاف

پس چون گوئی عالم قصد نمیکنی غیر از ذاتِ واحد بحت بسیطی را که هیچ وجه تکثری و تغیری و اختلافی در آن نیست و همچنین قادر و حی و کریم و ولی و امثال اینها پس توانی گفتن که ذات بکله علم است و قدرت است و حیوة است و امثال اینها نه اینکه بجهت این کل جزء است و این قول بجهت تعبیر است یعنی قصد کن از علم و قدرت ذات را و از ذات علم و قدرت را و چون قصد تکثر و اختلاف و تعدد در مرتبه ذات واجب نمیکنی بلکه از این صفات قصد میکنی عین ذات کامله را پس توانی گفت علمی نیست و قدرتی نیست و حیوتی نیست غیر ذات یعنی ذاتی است واحده بسیطه جلّت عظمتها که هیچ وجه کثرت در او راه ندارد پس بفهم از این تقریر قول امیرالمؤمنین علیه السلام را که فرموده کمال التوحید نفی الصفات عنه یعنی توحید کامل آن است که نفی نمائی جمیع صفات را از واجب باین معنی که صفتی و ذاتی ندانی بلکه صفت را همان ذات بدانی و ذات را همان صفات و از کل این عبارات قصد کنی يك شیء بسیط را و این عبارات چون عالم و قادر و حی و سمیع و بصیر و امثال اینها را تعبیر از کمال بدانی و عنوانات شیء واحد بفهمی پس بنا بر این علمش همان ذاتش باشد و قدرتش همان دانش باشد و همچنین حیوة و سمع و بصر و همچنان که کنه ذات واجب تعالی را نتوان فهمید صفاتش را نیز نتوان فهمید چه صفات وراء ذات نیست پس هر کس که علم واجب را فهمید و قدرتش را فهمید پس ذاتش را نیز فهمید چه فرقی میانه ذات و علم غیر از عبارت نیست و کنه ذاتش را که نمیتوان فهمید پس این اوصاف ذاتیه را بهیچ وجه نمیتوان فهمید پس تو را واجب باشد که اثبات کنی صفات کمال برای او چون پرسند که چون است بگو نمیدانم چه اگر او را بدانم کنه ذات واجب را دانسته‌ام و او که محال است اما اینقدر دانم که غیر خود در مرتبه او نیست اینقدر تکرار نمودم در عبارت تا آنکه مطلب خوب معلوم شود چه اصعب مسائل و ادق مطالب است و در اینجا علمای بسیار پای ایشان از حق لغزیده لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

فصل دوازدهم صفات فعلیه حادثند مخلوق و مشیت و اراده از صفات افعالند هر کس گوید که صفات ذاتیه است مشرك است و موحد نیست چنانکه حضرت امام رضا علیه السلام فرموده المشیة و الارادة من صفات الافعال فمن زعم ان الله لم یزل شائیا مریداً فلیس بموحد معنی این حدیث همان است که مذکور شد و جمعی از علما را عقیده این است که این دو از صفات ذاتیه اند و استدلال نموده اند بدو وجه یکی اینکه حق تعالی می آفریند جمیع مخلوقات را بمشیت هر گاه او نیز حادث باشد محتاج است بایجاد پس باید او را ایجاد کند بمشیت دیگر و آن نیز حادث است محتاج بخلق بمشیت دیگر است و همچنین تا می رود الی غیر النهایه و از این تسلسل لازم آید و آن باطل است و جواب از این استدلال آن است که در خلق مشیت احتیاج بمشیت دیگر نیست بلکه او را خلق کرده و ایجاد نموده بنفس خود چنانکه حضرت امام صادق صلوات الله علی آبائه و علیه و ابنائه فرموده خلق الله الاشیاء بالمشیة و خلق المشیة بنفسها یعنی حق سبحانه و تعالی آفرید همه چیزها را بمشیت و مشیت را بنفس ذات مشیت نه بچیز دیگر و مثال این قول فقها است که میگویند همه اعمال را نیت باید و نیت نیز عمل است و نیتش نفس خود است و قول حکما است که میگویند همه موجودات بوجود موجودند و وجود بنفس خود موجود است و از این گونه امثله بسیار است بلکه چون نظر کنی غیر از این نبینی خدای تعالی انشاء الله بینائی بجمیع طالبین داده چون نظر کنند در عالم حقیقت امر را بفهمند و دوم از استدلال ایشان این است که مشیت شکی نیست که صفت است و صفت خالی از سه صورت نیست یا قائم است بذات واجب یا قائم است بنفس خود یا قائم است بغير خود اگر گوئی که قائم بذات واجب تعالی است گویم خالی از دو صورت نیست یا قدیم است یا حادث اگر گوئی که قدیم است همین عین مطلوب ماست و اگر گوئی که حادث است لازم آید که حق تعالی محل حوادث باشد و این باطل است بالاجماع و اگر گوئی که قائم بنفسش میباشد گویم که صفت عرض است و عرض را محلی

ضرور است و الا موجود نخواهد شد تا جسمی نباشد سواد و بیاض هم نمیرسد هرگز نمیشود که سفیدی و سیاهی وجود استقلالی داشته باشد و علم لامحاله عالم میخواهد علم بی عالم وجود ندارد و امثال اینها پس این شق باطل است و اگر گوئی که قائم بغیر است گویم که باطل است چه صحیح نیست که صفت کسی صفت کس دیگر باشد چه حرارت نمیتواند که صفت ماء باشد پس چون همه شقوق باطل شد پس باید که قدیم باشد و جواب از این اشکال آن است که مشیت صفة الله است و صفت شکی نیست که قایم بموصوف است و لازم نمی آید که حق تعالی محل حوادث باشد در صورت قیام مشیت باو چه این در صورتی است که مشیت قائم باشد بحق تعالی قیام عروضی یعنی عارض ذات مقدسش شود و حال در او باشد چون حلول سیاهی در جسم و عروض سفیدی بآن مثلاً و این کفر است و زندقه و مسلم نیست که قیام صفت بموصوف قیام عروضی باشد این کلام صفت متکلم است اما قائم است بهوا بقیام عروضی و قایم است بمتکلم قیام صدوری و همچنین است مشیت که قائم است بحق تعالی قیام صدوری مثل قیام اشعه بشمس، الحاصل که عقل و نقل و احادیث و عالم از آفاق و انفس کلاً شاهدند باینکه مشیة الله حادث است و حق تعالی در مرتبه ذاتش منزّه و مبرا است از این صفت بلکه ائمه (ع) حکم بکفر قائلین بقدم کرده اند و این مختصر گنجایش بیش از اینها ندارد و این مطلب را در کتاب کبیر و رساله مطالع الانوار استقصا نمودم چون بجهت عوام بیش از این نفع ندارد لهذا ترك نمودیم و الحمد لله رب العالمین و الصلوٰة علی محمد و آله الطاهرین .

باب دوم

در عدل است و آن مشتمل است بر چند فصل :

فصل اول بدانکه از جمله صفات ثبوتیه ذاتیه عدل است و این اگر چه داخل باب توحید است و بیانش در ضمن بیان توحید و صفات مناسب بود لکن کمترین بسبب اینکه چون سنن علما باینطور اجرا شده که او را علیحده تعداد کنند لهذا بجهت او عنوانی جدید وضع کرده و چونکه او از صفات ذاتیه است و سابق دانستی که صفات ذاتیه عین ذات واجب تعالی اند و فرقی میانه او و ذاتش جل شانیه نیست و تکثری در آن مقام نی پس معرفت عدل ممتنع خواهد بود و تکلم در آن محال و قول بآن و مقتضیاتش عبث، چه ذات را بذاته اقتضائی نیست و میلی و اراده ای نی و الا لازم بود که در مرتبه ذات سه چیز یافت شود یکی اقتضا و دیگری مقتضا و سیم مقتضی و ذات یا مرکب از این سه چیز است یا هر سه اموریند خارج متحقق، در صورت اول لازم آید احتیاج و در صورت ثانی تعدد آله و اشاره ببطلان هر دو نمودیم پس کثرتی بهیچ وجه من الوجوه در مرتبه ذات صورت نهند و الا نقص لازم آید اگر گوئی که تو واقف بر کنه ذات نیستی و حقیقت آن را نمیدانی چگونه کثرت از او نفی کنی و حال آنکه خود نمیدانی بلکه در آنجا کثرت باشد و تو ندانی جواب گویم که ما مکلفیم باینکه نقایص و لوازم امکان را از او سلب کنیم و ثابت کردیم که آنچه در امکان موجود است در ازل محال است و بالعکس چه شکی نیست که آثار چون ما را کشاند بمعرفت صانع تعالی شانیه میکشاند باینکه آنچه نقایص است از او سلب باید کرد چه آنچه کامل نباشد این افعال محکمه متقنه از او سرزنند پس آنچه منافی کمال است از او سلب خواهیم کرد پس عدل را دو ملاحظه است چنانکه سایر صفات باین گونه بودند يك ملاحظه عینیت و ذاتیت و دیگری ملاحظه فعلیت مثل علم چه يك مرتبه علم گوئی و اراده کنی ذات واجب را و يك مرتبه علم گوئی و اراده کنی از آن متعلق بمعلومات را و دوم

حادث است و اول قدیم و دلیل بر این علم حادث قوله تعالی ام تبتئونه بما لا يعلم فی الارض این آیه ردّ بر کفار و مشرکین است که چون اثبات شریک بجهت واجب نمودند حق تعالی رد کرد قول ایشان را و فرمود آیا خبر میدهید خدای را بچیزی که نمیداند در آسمانها و زمین و شکی نیست که صفات ذاتیه بر آن تقریری که نمودیم عین ذات واجب است و جایز نیست سلبش از آن و الا لازم می آید که ذات سلب شود زیرا که صفت همان ذات است پس یا منتقای صفت که عین ذات است ذات منتفی گردد و این کفر است و زندقه، از این جهت است که گفته اند صفات ذاتیه آن است که سلب از آن صحیح نباشد پس ثابت شد که این علم غیر ذات است و غیر علم ذاتی است و حادث است و آن عین معلومات است و خلاصه قول در این آن است که یک مرتبه گوئی که عالم است هیچ معلومی نیست و قادر است و هیچ مقدوری نیست و رب است و هیچ مربوبی نیست و سمیع است و هیچ مسموعی نیست و بصیر است و هیچ مبصری نیست و ولی است و هیچ متولی علیه نیست و امثال این صفات و یک مرتبه گوئی که سمیع است بمسموعات در وقتی که مسموع است و بصیر است در وقتی که مبصر است و عالم است در وقتی که معلوم است و قادر است در وقتی که مقدور است و ولی است در وقتی که متولی علیه است و رب است در وقتی که مربوب است و امثال اینها و قسم اول تعبیر از ذات بحث مجرد از کل عبارات (اعتبارات خ) است و اشاره بآن مرتبه است حدیث کان الله و لم یکن معه شیء یعنی حق تعالی بود و هیچ چیز با او نبود چون عارفی این حدیث را شنید گفت الآن کما کان یعنی حالا نیز مثل آنچه بوده است یعنی اوست و هیچ چیز با او نیست و این بدیهی است که حق تعالی در مرتبه ذاتش تبارک و تعالی هیچ وراء خود نیست پس الآن عالم است و معلومی نیست و قادر است و مقدوری نیست و همچنین سایر صفات ذاتیه چه خوش گفته سید ابوالقاسم فندرسکی:

در هویت نیست نه نفی و نه اثبات و نه سلب
 زان که از اینها همه آن بی گمان بالاستی
 نیست آنجا زیر و نه بالا نه ایجاب و نه سلب
 وین چنین هم گر نگوئی کی بود با راستی
 این جهان و آن جهان و با جهان و بی جهان
 هم توان گفتن هم او را هم از آن بالاستی
 نیست حدی و نشانی کردگار پاك را
 نی برون از ما و نی با ما و نی بی ماستی
 این سخن را در نیابد هیچ و هم ظاهری
 گر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی
 این گهر در رمز دانایان پیشین سفته‌اند
 پی برد بر رمزها هر کس که او داناستی

و قسم دوم اشاره بمرتبه فعل است چه آنچه متعلق بخلق است فعل است و ذات را تعلق بخلقش نیست، چون این را دانستی قیاس کن باین معنی عدل را نیز چه از عدل هرگاه قصد کنی ذات واجب را که صفت ذاتیه باشد معنیش را نمیفهمیم و تعقل آن نتوانیم کرد مثل سایر صفات ذاتیه و الان تعقل ذات لازم آید و آن که محال است پس ما را فهمیدن عدالت که صفت ذاتیه حق تعالی است محال باشد و هرگاه قصد کنی عدالت متعلقه بخلق و منسوب بموجودات را که از صفت فعلیه حادثه باشد توانیم آن را فهمید و بیانش را توانیم نمود چه اول برای ما وصف نشده و حق تعالی از آن خبر نداده و اما از ثانی خبر داده و ما عدالت (علامت خ) آن را در ذات خودمان می‌یابیم و وصفش را در قرآن و احادیث میفهمیم و مبین شد و ثابت گردید که حادث نمیفهمد مگر مثل خود را پس بیان آن مینمائیم.

فصل دوم عدل در لغت خلاف ظلم و جور است چنانکه گویند: بَسَطَ الوالی عدلَه و معدلتَه یعنی پهن کرده و وسعت داده در کل مملکت خود پادشاه عدل خود را یعنی ظلم و ستم را از رعایا برداشته و با ایشان بمقتضای حکمت رفتار مینماید و نهایت عطف و رأفت بایشان دارد و اما در اصطلاح پس فقها و غیرش از علما در معنی اصطلاحی آن خلاف کرده‌اند و هر یک چیزی گفته‌اند که آن معانی ما نحن فیه نیست و ما را باو در این مقام حاجت نیفتد چه مراد در این مقام معنی لغوی است پس گوئیم که حق سبحانه و تعالی عادل است و حکیم یعنی ظلم نمینماید و معنی ظلم آن است که هر چیزی را در موضعش نگذارند و هر کس هر چه را که مستحق باشد باو ندهد بلکه بدهد بطالب هر چیزی خلاف آن را مثلاً طالب خیر را شر بدهد و طالب شر را خیر بدهد طالب علم را جهل بدهد و طالب جهل را علم کرامت کند و امثال این کارها پس این ظلم باشد و فاعل این فعل را ظالم گویند و حق تعالی حکیم است یعنی هر چیز را در موضع آن گذارد و هر کس را که قابل هر چیز که بیند عطا کند نیکی در جای نیک گذارد و بدی را در جای بد گذارد و هر کس را که مستحق هر چیز بیند کرامت کند پس شب را باید تاریک کند و روز را روشن کند و آتش را گرم کند و آب را سرد خلق کند و آهن را صلب نماید و اگر آتش را سرد خلق کند و آب را گرم و هوا را سیال و امثال اینها ظلم کرده است و این مقتضای رحمت و اسعه است و آن رحمت عدل است و اشاره باین است قوله تعالی و رحمتی وسعت کل شیء یعنی با هر چیزی بمقتضای عدل و حکمت رفتار میکنم کافر را در جهنم جا میدهم و مؤمن را در بهشت ساکن میگردانم دور را دور میکنم و نزدیک را نزدیک مینمایم نور در دلهای مؤمنان خلق میکنم و ظلمت را در دلهای کفار بکفر ایشان خلق میکنم چه اگر غیر این کنم ظالم باشم و فعل من مخالف حکمت باشد و آن بر من روا نبود چه من ارحم الراحمینم و این است معنی رحمت و اسعه که صفت رحمن است و اما رحمت مکتوبه آن رحمت فضل است که خاص بمؤمنان است در روز قیامت

و حق تعالی بجهت فضل و رحمت خود زیاد میکند ثوابهای ایشان را و بلند میگرداند درجه‌های ایشان را و عطا میکند بایشان از کرامت و نعمت و موائد نامتناهی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و این نه بعدل است چه بعدل مستحق این ثوابها نبودند بجهت کمی عمل ایشان اما چون مکان قابل فیض بود و طالب و لیکن در دنیا بسبب غلبه شهوات نفسانیه تقصیر کرد پس حق تعالی بخشد ایشان را و قابلیت ایشان را بجهت ایمان ایشان زیاد میکند و عطا میکند بایشان از اجر ما لا عین رأی و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر، اللّٰهُمَّ اجعلنا منهم بالنبی و آلہ الطاهرین، این است معنی رحمت مکتوبه که صفت رحیم است پس رحمت و اسعه عین عدل باشد و رحمت مکتوبه عین فضل.

فصل سوم چون دانستی که حق سبحانه و تعالی منزّه و مبرا از کل نقایص امکانیه و متصف بکل اوصاف کمالیه ازلیه میباشد خواهی دانست که فعل قبیح از او سرزند اذ کل شیء من الظریف ظریف چگونه فاعل قبیح باشد و حال آنکه آن فعل ناقصین و عمل ضالین چه فاعل قبیح خالی از چند صورت نیست یا جاهل است بر قبح آن و خیال میکند که نیکو است یا عالم است بر قبح و لیکن حاجتی او را بر آن داشته که از آن منتفع شود از اغراض و حوایج دنیویه یا عالم است و حاجتی نیز بر آن داعی نشده است و لیکن عبث مرتکب میشود این فعل قبیح را در صورت اول جهل لازم آید و حق تعالی متعالی است از آن و در صورت دوم حاجت و افتقار لازم آید و این است شیوه امکان و در صورت سیم سفاهت و لثامت و دنائت لازم آید چه عاقل نیک را نمیگذارد و مرتکب بد نمیشود با وجود علم و بی حاجتی که داعی شود او را بر آن پس قبح در شأن واجب روا نبود و از اقسام قبح ظلم و جبر و فعل نمودن بر خلاف حکمت است چه بر هر عاقلی قبح عطا نمودن طالب خیر را شر و طالب شر را خیر و تعذیب مستحق جنت و ننعیم مستحق آتش و طالب آن واضح و بین است و هر کس را

که دانش است قبح این و حسن خلافتش ظاهر است و هر آنکس را که عقل نیست او را از معرفت حظی نیست پس بدلیل ثابت کردیم که حق سبحانه و تعالی عادل است و ظلم و قبح او را روا نیست و آیات قرآنی و شواهد فرقانیه در این باب بسیار است از آن جمله آیه وافی هدایه و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون یعنی خدای تعالی ظلم نکرد بندگان را که عذاب ایشان نمود بلکه بمقتضای عدل با ایشان رفتار نمود و خودشان خودشان را ظلم کردند و مستحق عدل ما شدند و از آن جمله آیه ان الله لیس بظلام للعبید یعنی حق تعالی ظلم کننده نیست بندگان خود را و صیغه مبالغه برای آن است که يك ظلم كثير است و بسیار پس بحث نکنند که حق تعالی فرموده بسیار ظلم نمیکنم اما اندك میکنم و از این مقوله است کَرَّار غیر فَرَّار و از آن جمله آیه ان الله لا یظلم الناس شیئاً یعنی حق تعالی مردمان را هیچ ظلم نکند و امثال اینها از آیات بسیار است و این مختصر موضع استقصای آن نیست.

فصل چهارم چون دانستی که حق سبحانه و تعالی منزّه و مبرا است از اینکه قبیحی از او سر بزند خواهی دانست که خلق را عبث خلق نکرده و ایشان را مهمل و انگذاشته چه حکیم عبث از او سر نزنند و گر نه حکیم نیست و ما اثبات کردیم که حق تعالی فعلش در نهایت احکام و غایت اتقان میباشد پس ایجاد موجودات عبث و بی علت و منفعت نخواهد بود چنانکه حق تعالی وجه علت را فرموده که و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ما ارید منهم من رزق و ما ارید ان یطعمون ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین یعنی نیا فریدم موجودات را از جنیان و آدمیان مگر برای آنکه مرا بشناسند و پرستش نمایند و نمیخواهم از ایشان که مرا روزی دهند یا خودشان را روزی دهند و نمیخواهم که مرا اطعام کنند چه این امور در دست ایشان نیست بدرستی که حق سبحانه و تعالی روزی دهنده است بندگان خود را و صاحب قوه محکم است و در حدیث قدسی فرموده کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف

یعنی من گنجی بودم پنهان کسی نبود که مرا بشناسد پس دوست داشتم که شناخته شوم بعبادت پس آفریدم خلائق را تا شناخته شوم و ایشان مرا بشناسند زینهار زینهار که توهم کنی که حق سبحانه و تعالی را استکمالی هم میرسد از معرفت خلق او را یا عبادت بندگان او را یعنی در او نقصانی بوده که بسبب این ایجاد کامل شود حاشا و کلا تعالی ربی همیشه کامل بوده هرگز نقصانی در او راه نیافته و پیوسته بر یک حال بوده هرگز تغییر حالی برایش رخ نداده حالش قبل از خلق و بعد از خلق و حین خلق یک حال بوده متغیر نمیشود بتغیر مخلوق خود و متجدد نگردد بتجدد ایشان بلکه اوست اول اوست آخر اوست ظاهر اوست باطن، اولیتش نفس آخریتش است معلومیتش عین مجهولیتش است خفایش عین ظهور اوست و ظهورش نفس خفای اوست، قربش عین بُعد است و بعدش عین قرب است کس نداند که چگونه است در هیچ وقت و لیکن کامل است در کل اوقات اجل است و اعظم است از اینکه بسبب خلق کمال حاصل کند یا بسبب خلق شناخته شود بلکه خلق باو شناخته میشوند چنانکه در احادیث متکثره است و عقل نیز بآن گواهی میدهد پس فایده معرفت و فایده عبادت راجع و عاید بخلق خواهد بود که بآن ادراک کنند حظ خودشان را از وجود پس علت غائیة انتفاع خلق و انتشار رحمت و اظهار قدرت بجهت انتفاع وجود و جود و اعطاء کمال ضعفا و مستحقین را نه بجهت استکمال خود بزرگ است پروردگار عالم از استکمال بخلق خود،
او نکرده خلق تا سودی کند بلکه تا بر بندگان جودی کند

فصل پنجم چون دانستی که باعث ایجاد خلائق انتفاع بایشان است و اظهار رحمت بالنسبه بحال ایشان خواهی دانست که حق تعالی جبر نکرده خلق را بامری اصلا چه معنی جبر آن است که عطا کنی بکسی چیزی را که نخواهد و تو بتمام اکراه او را بر آن واداری در این صورت نفعی بآن شخص نرسانیده‌ای چه انتفاع در وقتی است که شخص راضی و طالب آن باشد نه

آنکه اکراه داشته باشد آن را پس حق تعالی نباید خلق را جبر کند بایمان و کفر و چون خواهد که حکم کند بر کسی بر آنچه که هست یا طالب آن است پس باید تکلیف کند ایشان را نه بطریق اجبار و اکراه بلکه بطوری که هر کس بجهت اختیاری که دارد هر چه را خواهد قبول کند پس ثمره ایجاد انتفاع بخلق باشد و آن در صورت اختیار صورت نیندد و ظهور اختیار بی تکلیف باطل باشد پس تکلیف باشد هر کس که مکلف نیست موجود نباشد و ادله بر جبر نمودن حق تعالی خلایق را بر ایمان و کفر بسیار است از آن جمله آن است که چون ثابت کردیم که حق تعالی حکیم است و عادل افعالش تمامی بمقتضای عدل است قبیح از او سرزنند بوجهی من الوجوه پس جبر نباید کند خلق را بر ایمان و کفر و طاعت و معصیت چه هر عاقلی قبح این معنی را میفهمد که خلق کند کسی را کافر و از او طلب ایمان کند یا خلق کند او را جاهل بحیثیتی که مستعد علم نباشد و از او طلب علم کند و خلق کند شخصی را مشرک و از او طلب توحید کند پس عذاب کند ایشان را بترك آنچه که نتوانند بالذات از ادای آن برآمد یا آنکه خلق کند شخصی را مؤمن بحدی که استعداد کافر شدن را ندارد پس ثواب دهد او را و اجر عطا کند و در قبح این فعل هیچ عاقلی تشکیک نمیکند و ایضا هرگاه خلق کند همه ناس را بل کل موجودات را مؤمن ایشان مطیع نخواهند بود و بر ایشان فرمان برنده صدق نکند چه در صورتی مطیعند که بر خلاف آن عمل قادر باشند چون قادر نیستند برخلافش لابد آن عمل را میکنند از روی اکراه مثلاً هرگاه شمشیر کشی و خواهی کسی را گشی هرگاه فلان عمل برایت نکند چون آن شخص آن کار برایت کند مطیع نیست فرمانت نبرده اگر امر بر او تنگ نمیکردی این عمل نمیکرد پس چون چنین شد جایز نیست ایشان را کلاً داخل بهشت کردن چه هرگاه ایشان را جبر نمیکرد هرآینه جمعی کفر را قبول میکردند بمقتضای ذات خودشان و ذات خبیث داخل مکان طیب نتواند بشود و الا لازم آید ظلم و داخل جهنم نتواند کرد چه علی الظاهر اعمال مقتضیه نار از ایشان صادر نشده

اگر جهنم برد حجت خواهد تمام کرد بر خدای تعالی و اینکه باطل است و هیچ کس تشکیک در قبح این عمل ندارد و ایضا هرگاه خلق کند کل خلق را عاصی بحیثیتی که معصیت را ذاتیش گرداند که بمقتضای ذات قبول ایمان نکند و از این دو چیز لازم آید یکی آن است که لازم آید که عاصی نباشد چه معصیت وقتی است که آن شخص تواند طاعت کرد و نکرد اما هرگاه غیر از معصیت را قدرت نداشته باشد آن شخص معصیت بعمل نیاورده پس مستحق جهنم نباشد چه هرگاه خلق میکرد خلق را باختیار ایشان و آنچه را که قبول میکنند البته جمعی ایمان را قبول میکردند و از کفر بیزاری میجستند پس چگونه داخل جهنم تواند شد ذات پاک طیب و داخل بهشت نیز نتواند شد بجهت اینکه بهشت بمقتضای عمل است و عمل اهل بهشت را که ارتکاب نکرده پس خلق را حجت باشد بر حق تعالی در صورتی که آن کس را که جبر کرده او را بمعصیت و ذاتش مقتضی طاعت بود و ایمان داخل بهشت کند و ضد آن را داخل جهنم چه ضد گوید که آن شخص عمل نکرد مگر عمل مرا چگونه او را ببهشت بری و مرا بجهنم و ایضا لازم آید بخل در صورتی که همه خلق را جبر کند بمعصیت زیرا که منع کرده چیزی را از ایشان بدون آنکه چیزی مقتضی منع باشد و بخل نمیکند مگر دنی الطبع یا محتاج و حق تعالی اجل است از آن و ایضا لازم آید بطلان ارسال رسل و انزال کتب و تکلیف مردمان بر طاعت و نهی ایشان از معصیت و ترسانیدن ایشان از عذاب و بشارت دادن ثواب در هر دو صورت یعنی خواه کل خلق را جبر کرده باشد بطاعت یا جبر کرده باشد بمعصیت بجهت اینکه چون جبر کند بر طاعت و ایمان و تکلیف بایمان بکند عبث خواهد بود چه شخص را استعداد خلاف قبول ایمان نیست پس دو مرتبه تکلیف بایمان نمودن معنی ندارد و دیگر تکلیف اصلا باطل است چه تکلیف کسی را کنند که از برای او دو جهت باشد و بتکلیف ظاهر شود که کدام را قبول کند اما وقتی که برایش غیر از يك جهت نباشد چگونه تکلیف متصور شود اما در صورت معصیت یعنی جبر خلق

بر معصیت بجهت اینکه تکلیف نمودن به چیزی که هرگز در قوه شخص نباشد باطل است مثل اینکه تکلیف کند مولا بنده خود را که سفید شود در وقتی که سیاه باشد یا بعکس و بعد عذاب کند بنده خود را برای اینکه چرا سفید نشده و تکلیف کند شخصی را که بهوا طیران کند و امثال اینها و قبح آن بر عالمیان واضح است و ایضا هرگاه خلق کند پاره‌ای از خلق را مطیع و پاره‌ای دیگر را عاصی و جبر کند هر دو را بآن ترجیح بلا مرجح خواهد بود چه بی سبب و جهت بعضی را باین عزت میرساند و بی جهت بعضی دیگر را باین ذلت و این شان حکیم نیست و ایضا هرگاه جبر کند حق تعالی خلق را بر طاعت و معصیت پس مدحی برای طایع و مذمتی برای عاصی نخواهد بود بلکه امر بعکس گردد بلکه باید مذمت کنی طایع را و مدح کنی عاصی را زیرا که جبر معنیش این است که بکسی چیزی بدهی که نخواهد اگر آنچه او خواهد باو بدهی جبر نکرده‌ای پس طایع که بالاجبار اطاعت میکند اطاعت نمیکند چه طاعت نخواهد و معصیت خواهد و باکراه طاعت کند و بعکس این عاصی پس باید طایع را مذمت کنی چه عاصی است بالذات و عاصی را مدح کنی چه طایع است بالذات آیا نمیینی که اگر جبر کنی کسی را بر نماز کردن بحیثیتی که اگر نماز نکند خواهی او را کشت و چون نماز کند او را مطیع نمیگویند بلکه عاصی است چه اگر بحال خود وامیگذاشتی هرگز نماز نمیکرد اما هرگاه جبر کنی کسی را بزنا نمودن بهمان شدت و آن شخص زنا کند عاصی نیست زیرا که اگر بحال خود وامیگذاشتی زنا نمیکرد پس طایع است بالذات و مستحق مدح است این است معنی قول امیرالمؤمنین علیه السلام لو كان كذلك لكان المحسن أولى بالاساءة من المسيء والمسيء أولى بالاحسان من المحسن یعنی اگر جبر میبودی هرآینه نیکوکار اولی بجزای بد بود از بد کردار و بد کردار اولی بجزای نیک بود از نیک کردار، بهمان سبب که بیان شد با اینکه حق تعالی مدح کرده متقین و صالحین را در کتاب خود و مذمت نموده بدان و منافقان را در مواضع بسیار از قرآن و احادیث اهل بیت

علیه السلام پس ثابت شد که حق تعالی جبر نکرده هیچ کس را بر هیچ چیز پس باطل شد مذهب معتزله که قائلند بر اینکه حق تعالی جبر نموده مخلوقات را بر اعمال ایشان و هیچ فعلی ندارند مگر فعل حق تعالی.

فصل ششم خلاصه استدلال این است که شکی نیست که موجودات کلاً مخلوقند و موجود نبودند پس خالق ایشان ایجاد ایشان نمود و این ایجاد از چهار طریق خالی نیست یا جبر کرد کلاً را بر طاعت یا جبر کرد کلاً را بر معصیت یا جبر کرد بعضی را بر طاعت و بعضی دیگر را بر معصیت یا خلق کرد ایشان را بمقتضای قابلیت ایشان و بطوری که خود قبول نمودند، شق اول باطل است بدلیلی که ذکر کردیم و شق دوم نیز باطل است و الا لازم آید بخل و شق سیم باطل است و الا لازم آید ترجیح بلا مرجح پس ماند شق چهارم که مقتضای حکمت و عدل و رحمت باشد که شأن حکیم است و آن خلق موجودات است بطور رضا و طلب صلاح ایشان بحدی که هیچ کس را حجتی نباشد که چرا فلان را بمن دادی و من نمیخواستم و این است معنی کلام امام علیه السلام لو کشف لکم الغطاء لما اخترتم الا الواقع یعنی اگر پرده از روی بصیرت شما بردارند هراینه اختیار نخواهید کرد مگر آنچه را که خدای تعالی بشما کرامت فرموده یعنی آنچه را که بشما کرامت فرموده مقتضای قابلیت و فراخور استعدادات شما است و حق تعالی ظلم نکند هیچ کس را پس چون ثابت شد این معنی پس گوئیم بعبارت ظاهره که حق تعالی خلق کرد کل موجودات و مخلوقات را اولاً در عالم ذر در کمال شعور و اختیار در حالتی که هیچ کدام محکوم بحکم ایمان و کفر نگشته بودند چنانکه حق تعالی از آن خبر داده که وما کان الناس الا امة واحدة فاختلفوا یعنی مردمان جملگی بر یک نسق بودند و محکوم بهیچ حکم نشده بودند پس مختلف شدند بسبب تکلیف و ارسال رسل و انزال کتب و آن چنان است که حق تعالی خلائق را در آن عالم که اوسع از این عالم است بهفتاد هزار مرتبه پس تکلیف نمود ایشان را که

الست بربکم و محمد نبیکم و علی ولیکم و امامکم و الائمة من ولده اولیاؤکم و ائمتکم یعنی آیا من پروردگار شما نیستم و آیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پیغمبر و پیشوای شما نیست و آیا علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و لی و اولی به تصرف شما و امام شما نیست و آیا ائمه از اولاد او اولیاء و امامان شما نیستند پس مردم سه فرقه شدند بعضی از روی ایمان و اخلاص و معرفت و بصیرت گفتند بلی ایمان آوردیم و تصدیق نمودیم بآنچه بمافرو فرستاده ای از اوامر و نواهی و بعضی از روی معرفت و بصیرت عناد ورزیدند و نفاق پیشه نمودند گفتند نعم یعنی تو پروردگار ما نیستی و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پیغمبر ما نیست و علی بن ابی طالب صلوات الله علیه امام و خلیفه و صاحب اختیار و حاکم بر ما نیست و همچنین اولاد او بعضی دیگر تابع شدند اولین را در ایمان و تصدیق و اقرار لیکن اولین که سابقونند که حق تعالی در حق ایشان فرموده و السابقون السابقون اولئك المقربون فی جنات النعیم الآیات، اقرار کردند بالاصاله و آخرین که اصحاب یمینند که حق تعالی در شأن ایشان فرموده و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی سدر مخضود و طلع منضود و ظل ممدود و ماء مسکوب الآیات، اقرار کردند بالتبعیه پس ایشان شیعه اولینند که مشایعت و متابعت نمودند ایشان را و بعضی دیگر تابع منکرین و معاندین شدند در انکار و عناد از روی فهم و بصیرت و ایشان اصحاب شمالند که حق تعالی در شأن ایشان فرموده و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و حمیم و ظل من یحموم لا بارد و لا کریم الآیات، و بعضی دیگر اقرار کردند لا عن بصیرة بل عن جهل که ایشان نفهمیدند و ندانستند امر را که تابع کیانند و متبوع کیان حق کدام است و باطل کدام پس خلق کرد طینت اولین را از اعلی علین و اصل جنت و تابعین ایشان را از طینت مخزونه مکنونه انزل از آن طینت در مقام تابعیت مثلاً خلق کرده طینت اولین را از جرم شمس و طینت تابعین را از نور شمس پس تابعین شیعه اند بجهت اینکه از شعاع متبوع خلق شده اند و خلق کرد در هر دو قسم هر یک بحسب استعداد و

مرتبه خود نور ایمان و منشرح نمود سینه‌های ایشان را از نور اسلام و مطلع کرد ایشان را بر حقایق و اسرار و فرمود در حق ایشان که للجنة و لا ابالی یعنی این جماعت برای بهشتند و هیچ باک ندارم که ایشان داخل بهشت گردانم و این همه بسبب ایمان آوردن ایشان و اطاعت کردن و قبول امر الهی نمودن بوده است و الا حق تعالی را با هیچ کس قرابتی نیست و خلق کرد طینت منکرین و اعداء اولین را از سجن و اسفل السافلین و خلق کرد در ایشان از ظلمت و تاریکی دل و جهالت و نادانی و شیطنت و حمو و سفاهت و کل خباثت را چنانکه حق تعالی فرموده ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة یعنی مهر زده حق تعالی بر دلهای ایشان که هیچ چیز از علوم و معارف نفهمند و بر گوشهای ایشان که هیچ از حقایق و اسرار نشنوند و بر دیده‌های ایشان پرده قرار داد که هیچ حق مشاهده نکنند و در جای دیگر فرموده لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئك کالانعام بل هم اضل یعنی برای ایشان که کفارند دل‌هائی است که هیچ چیز بآن نفهمند و چشمهائی است که هیچ حقی را بآن نمینگرند و گوشهائی است که هیچ حقی بآن نمیشنوند و آن جماعت چون بهایم و سبُعد بلکه از بهایم نیز گمراهند و تابعین این جماعت نیز از طینت سنجیند لیکن انزل از آن طینت خلق شدند و هر چه در متبوعین جاری است در تابعین جاری است بالتبعیه و در اولین بالاصاله بضد اول و جاهلین که قسم پنجم باشند حکمی بر ایشان از ایمان و کفر نیست بلکه امر ایشان معوق است تا آنکه در دنیا آیند و قبول تکلیف کنند یا نکنند پس در اینجا حکم میشود بر ایشان از ایمان و کفر یا در اینجا نیز جاهلند در روز قیامت محکوم بحکم گردند و مکلف شوند یا کافر شوند یا مؤمن پس خلايق در عالم شهاده که عبارت از دنیا باشد خلق نمود و تکلیف را تجدید کرد تا ظاهر شود ایمان مؤمنین در عالم ذر و کفر کافرین در آن عالم چنانکه حق تعالی از آن خبر داده که فما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا به من قبل یعنی کفار ایمان نخواهند آورد بآن چیزی که سابق

در عالم ذر تکذیب کردند این است عبارت حقیقه در بیان این مراتب و مطالب بطریقه‌ای که ائمه مصلوات الله علیهم بیان کرده‌اند و در کتب حدیث مذکور است و ما بجهت اختصار ترك ذکر آن نمودیم و همه کس از عوام و خواص را بهمین ظاهر ایمان و اعتقاد واجب است و چونکه از برای هر ظاهری باطنی است و بجهت هر قشری بُنی است و برای هر صورتی معنی است که واضح و خالق قرار داده که هیچ مخالفت با ظاهر ندارد و الا باطل باشد لهذا کمترین ذره بيمقدار برخی از بواطن این ظواهر را بطریقی که از احادیث ائمه علیهم السلام استنباط میشود بطوری که مخالف ظاهر نباشد و الا باطل باشد در رشته تحریر میکشد که خواص را نیز از این کتاب انتفاعی باشد والسلام.

فصل هفتم چون ثابت کردیم که حق سبحانه و تعالی جبر نکرد خلق را و ایشان را بطوری که قابلیت ایشان اقتضا نمود ایجاد کرد اکنون بیان کنیم که این قابلیت که از آن گاهی تعبیر بحقایق و گاهی بماهیات میکنند آیا موجودند و مخلوق نیستند پس از خدای تعالی طلب میکنند آنچه ذاتی ایشان است از سعادت و شقاوت و حق تعالی افاضه وجود بآن قابلیت غیر مخلوقه قدیمه میکنند یا که مخلوقند و در صورتی که مخلوقند آیا مخلوقند پیش از آنکه وجود مخلوق شود یا بعد از آن یا در يك حین هر دو موجود شدند و حضرات صوفیه را اعتقاد قسم اول باشد چه ایشان بعد از آنکه ثابت کردند که جبر باطل است و حق تعالی خلق نکند خلایق را بطریق اکراه و اجبار پس باید بمقتضای قابلیت خلق کند و جایز نیست که قابلیت معدوم باشند بعد ایشان را موجود کند و آنچه خواهد بدهد چه در آن صورت شیء نیستند چگونه فابلند چه عدم قبول وجود نتواند کرد پس باید که ثابت باشند که طلب کنند و چون دیدند که مکانی برای ایشان ندارند زیرا که هر چه موجود است او را يك مکانی باید که در آن استقرارش باشد و مکان این حقایق که مجعول نیستند یعنی مخلوق

نیستند جایز نیست که در امکان باشد و الا لازم آید حدوث ایشان و معنی حدوث این است که نباشد بعد یافت شود و قابلیات که در نزد ایشان ازلا و ابدا بودند و غیر از امکان بجز ازل نباشد چون باطل شد که حقایق در امکان باشد پس باید در ازل باشد پس گفتند آن ماهیات ازلیه‌اند و چون دیدند که ازل ظرف و مکان و فضای واسعی نیست که هر کس را تواند شامل باشد بلکه ازل عین ذات واجب است و الا لازم آید که برای واجب تعالی مکان باشد و افتقار لازم آید پس گفتند که این ماهیات عین واجب است و معلومات اویند زیرا که ما ثابت کرده‌ایم که برای حق تعالی در مرتبه ذات علم است و علم دانستن شیء است اگر چیزی نباشد علم معنی ندارد و چونکه حق سبحانه و تعالی عالم است در مرتبه ذات پس معلومات باید در مرتبه ذات موجود باشند و الا جهل لازم آید و چون دیدند که کثرت در مرتبه ذات لازم آید و حال آنکه در آنجا کثرت بهیچ وجه من الوجوه نیست چه سابق گفتیم که آن کثرات یا اجزاء از برای ذات واجب می‌باشد یا نه اگر اجزاء است لازم آید ترکیب و اگر نه لازم آید تعدد قدما و آن محال است گفتند که آن اعیان و حقایق در ذات واجب مندمج و مندرج است بطور بساطت و وحدت نه بطریق تکثر و ترکیب پس طلب کردند آن اعیان ثابته در ذات وجود را پس عطا کرد حق تعالی بایشان و ایشان قبول کردند حظ و نصیب خود را از وجود از سعادت و شقاوت پس قوایل و ماهیات اشیاء مجعول نباشند و این مذهب باطل است و اعتقاد بآن کفر است چه اگر قائل بشویم که در مرتبه ذات حقایق اشیاء موجودند اگر عین ذات واجبند پس حقایق اشیاء نیستند و معلوم نیستند چه بالبدیهه عالم غیر معلوم است بلی میشود که عالم عین معلوم باشد و آن علم شیء است بذات خود فقط اما علم شخص بغیر خود البته غیر است پس اگر گویند که این حقایق عین ذات است بدون تکثر و اختلاف پس معلومات نیستند و چگونه طالب وجود باشند و حال آنکه ذات واجب موجود است او را احتیاج بوجود علیحده نیست و چگونه طالب سعادت و شقاوت باشند و حال آنکه ذات واجب

سبحانه چیزی از او خارج نمیشود و چیزی در او داخل نمیشود و اگر گوئی که این حقایق و ماهیات خارج از ذات واجبند و در مرتبه ذات موجودند لازم آید تعدّد قدما و لازم آید که غیر ذات در مرتبه قدم موجود باشد و با حق تعالی چیزی باشد و حال آنکه امام علیه السلام فرموده که کان الله و لم یکن معه شیء یعنی حق تعالی بود و هست و هیچ چیز با او نبوده و نیست و لازم آید که حقایق جمیع موجودات قدیم باشند پس ایشان خدائی هستند غیر از خدای واحد و لازم آید که حق تعالی را تسلط و اختیاری بر حقایق اشیاء نباشد و نتواند که هر طوری که خواهد ایشان را باز دارد و نتواند قلب حقایق کند چگونه تواند و حال آنکه او ایشان را خلق نکرده و معنی ایجاد در نزد صوفیه اظهار اشیاء است نه آنکه امور معدومه را موجود گرداند و الا لازم آید اتصاف شیء به نقیض و این که باطل است پس باید اموری موجود باشند ازلا و ابدا از اینجا است که اختیار را از واجب تعالی سلب کرده اند و گفته اند برای او نیست مگر جهت واحده چنانکه ملا محسن در کلمات مکنونه و وافی گفته : فانّ الاختیار فی حق الحق تعارضه وحدانیة المشیة ، یعنی بدرستی که اختیار در حق واجب را واحدیت مشیت معارضه میکند نمیشود که شخص مختار باشد با وحدت مشیت او چه مختار در او دو جهت باید باشد و باز در آن دو کتاب میگوید : المشیة نسبة تابعة للعلم و العلم نسبة تابعة للمعلوم و المعلوم انت و احوالك ، یعنی مشیت الهیه و اراده ذاتیه نسبتی است تابع علمش که علم ذاتی است و علم نسبتی است تابع بر معلوم و معلوم توئی و احوال تو تأمل کن در این کلمات و امثال او بین که چگونه ایشان تکلم در ذات واجب نمودند و احاطه کردند باو خبر دادند از چیزی که نمیدانند بایشان میگویم که این چیزها که میگوئید آیا در مرتبه خلق است یا در مرتبه ذات واجب اگر گوئی که در مرتبه خلق است گویم کل خلق حادثند و مخلوق تو چرا بقدم ماهیات قایل شده ای و اگر گوئی که در مرتبه ذات است گویم که تو بهیچ وجه ذات را ندانی بلکه ممتنع و محال باشد معرفت ذات واجب و این کار سفها و بی عقلان

است و اگر گوئی که بآثار فهمیدم گویم که آثار شخص را باین مرتبه از معرفت نمیرساند چه اگر سریری بینی تو را دلالت کند بوجود نجار اما دلالت نکند بر کیفیت و کمیت و کینونت نجار اما دلالت کند بر علمش باین صنعت و دلالت کند بر حکمتش بالنسبه باین و دلالت کند بر حیاتش در حال صنعت و این دو دلالت کند بر قدرتش باین و امثال این اوصاف اما دلالت نکند بر کیفیت این صفات که مثلاً علم نجار باین حصولی بود یا حضوری بود یا انکشافی یا عین معلوم بود و امثال اینها و همچنین دلالت نمیکند بر جمیع صفات و احوالی که برای نجار است بسا هست که آن شخص عالم هم باشد و خیاط و صباغ نیز باشد و امثال اینها پس آثار دلالت نکند بر جمیع آنچه که برای مؤثر است بلکه دلالتش بمؤثر من جهة التأثير باشد و آن نیز مجرد اثبات است بی معرفت بر کیفیت و کمیت آن، پس نتوانی از آثار این امور که دخل در حقیقت و ذات مؤثر دارد بفهمی هرگز از اینکه زید نجار است نتوانی فهمید اگر خودش را نبینی و حقیقتش را ندانی بمجرد این صنعت (صفت خ) که او بسیط است یا مرکب است یا واحد است یا احداست یا آنکه وحدتش چگونه است یا آنکه بساطتش بچه مرتبه است و هیچ يك از این را نفهمی پس بآثار نتوانی این امور را بجهت واجب اثبات کرد و راهی غیر از آثار تو را بمعرفتش نیست بلی ما میگوئیم که حق تعالی بسیط است و هیچ ترکیبی ندارد زیرا که ترکیب صفت خودمان است و صفت ممکن ممکن است بطریق اولی پس واجب منزله از این صفت باشد و ایضا ترکیب مستلزم احتیاج است و واجب محتاج نتواند شد اما کیفیت بساطت را که آیا اموری در آن مندمجد یا نیستند بهیچ وجه علم ما بآن نمیرسد و هر کس ادعای معرفت کند خاک در دهنش باید ریخت که جرات کرده بر خدای تعالی و گفته چیزی که خدا و رسول و ائمه صلوات الله علیهم نگفته‌اند خلاصه این مذهب باجماع اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین باطل است و اما آنچه گفته‌اند که علم محتاج بمعلوم است و نسبتی است تابع او بدون او ممکن نمیشود غلط است

زیرا که علم ما چنین است بی معلوم نشود اما علم واجب تعالی شانه عین ذات اوست و وجوب مخالف امکان است من کل وجه پس اگر علم او نیز معلوم خواهد پس فرقی میانه ما و او نخواهد بود و این کفر است و علم حق تعالی عین ذات اوست و ذاتش مستدعی چیزی نیست و مقتضی امری نه بآن دلیلی که سابق عرض شد پس حق تعالی عالم است و هیچ معلومی نیست و قادر است و هیچ مقدوری نیست و امثال اینها و حضرت امیرالمؤمنین و حضرت صادق علیهما السلام و سایر ائمه صلوات الله علیهم باین تصریح فرموده‌اند چنانکه در اصول کافی از شیخ کلینی ثقة الاسلام از حضرت صادق علیه السلام روایت کند که آن حضرت فرمود لم یزل الله عز و جل ربنا و العلم ذاته و لا معلوم و السمع ذاته و لا مسموع و البصر ذاته و لا مبصر و القدرة ذاته و لا مقدور الحدیث، یعنی همیشه پروردگار ما عالم است و علم ذات او است و هیچ معلومی نیست و سمع ذات او است و هیچ مسموعی نیست و بصر ذات او است و هیچ مبصری نیست و قدرت ذات او است و هیچ مقدوری نیست و امثال این از روایات بسیار است کسی هرگاه نظر کند کتاب کافی و توحید و وافى و عیون اخبار الرضا را امر بر او معلوم و منکشف گردد پس حق تعالی عالم است در مرتبه ذات لکن معلومی نیست پس نباید حقایق اشیاء در مرتبه ذات واجب باشند تا معلوم شوند بلی حقایق اشیاء در مراتب امکانیه موجودند بطور امکان نه بطور اعیان و کل اینها حادثند و مخلوق و هیچ قدیمی سوای ذات واجب تعالی شانه نیست، چون باطل شد قول بقدم حقایق و ماهیات پس ثابت میشود مذهب ثانی که قول بحدوث آن است.

فصل هشتم هر چیزی مرکب باشد از دو چیز یکی قابل و دیگری مقبول مراد بقابل هیئت و صورت آن چیز است و مراد بمقبول ماده آن است که آن هیئت آن ماده را در صورت معینه متعین گرداند و او را از اطلاق به تقيید آورد پس صورت قابل شود این ماده مخصوصه را مثالش سریر است که مرکب

است از چوب که مقبول است و ماده و از هیئت و صورت که آن قابل است آن ماده مخصوصه را چه چوب قطع نظر از این هیئت سریر نیست بلکه ماده‌ای است که صلاحیت برای در ساختن و بت ساختن و خانه بنا نمودن و امثال اینها دارد چون او را مصوّر بیکی از این صور نمودی یعنی دروازه ساختی متعین میشود پس مادامی که صورت دروازه باقی است صلاحیت برای هیچ چیز ندارد بلی در وقتی که این صورت را از او سلب کنی باز بحالت اصلیه عود کند و شکی نیست که این ماده مخصوصه سریر مثلاً قبل از این هیئت مخصوصه موجود نبوده و همچنین هیئت مخصوصه قبل از این ماده مخصوصه موجود نبوده پس این هیئت و ماده مخصوصه موجود شدند با هم در يك زمان بلی ماده کلیه و هیئت کلیه موجود بودند و سخن در اینجا در آنجا می‌رود که هیئت کلیه قبل از ماده کلیه نبوده و ماده کلیه قبل از هیئت کلیه نبوده چه ممکن نیست که شیء در خارج موجود شود بی آنکه هیئتی و صورتی برایش باشد چه شکی نیست که امتیازی میان اشیا نیست مگر بهیئت آیا نمییینی که انسان بما هو انسان نمیشود که در خارج موجود شود مگر آنکه شخصی شود مقید شود بهیئتی و صورتی گردد تا زید و عمرو و بکر شود مثلاً و همچنین هیئت و شکل و صورت موجود نمیشوند مگر بیک ماده چنانکه واضح است پس ماده موقوف بر صورت و صورت موقوف بر ماده و این دور نیست چه ماده موقوف بصورت است در بقا و وجود و صورت موقوف بماده است در تصوّر و تشکّل پس توقف از يك جهت نباشد پس دور نباشد چه دور محال آن است که از يك جهت باشد مثل آنکه الف موقوف است به ب و ب بالف در وقتی که يك جهت باشد اما اگر چه الف موقوف است به ب در ظهور و ب موقوف است بالف در وجود دوری نباشد هر چند در یکجا موجود باشند مثل پدر و پسر چه پدر پدر نیست تا برایش پسر نباشد و بعکس پس بفهم دور محال آنست که موقوف باشد شیء بر چیزی که موقوف باوست بیک مرتبه پس دور مضمّر باشد یا دور مرتبه پس دور مصرّح باشد اما دور معی که از آن

تعبیر بمتساوقان و متضایان میکنند محال نیست و ماده و صورت از این قییلند چنانکه گفته اند:

هیولی در بقا محتاج صورت تشکل کرده صورت را گرفتار و هیولی همان ماده است چون دانستی این را که قابل و مقبول در وجود با هم باشند تقدّم و تأخّری میانه ایشان در وجود خارجی نیست هر چند مقبول بالذات مقدم است بر قابل چنانکه در مثال مذکور واضح گردد پس قول باینکه قابلیت پیش از وجوداتند یا وجودات پیش از قابلیاتند باطل باشد پس ثابت شد که قابلیت که حدود و هیئات مقبولاتند مخلوق و حادث میباشند و قابلیات و مقبولات یکجا باشند، در وجود و ظهور تقدّمی میانه ایشان جز بالذات و بالعرض نباشد چنانکه در کسر و انکسار چه کسر بی انکسار ظهور ندارد و انکسار بدون کسر وجود ندارد پس انکسار قایم است بکسر بقیام تحقق و کسر قایم است بانکسار بقیام ظهور.

فصل نهم بدانکه نسبت فاعل و موجد بجمیع مفعولات و موجودات علی السویه است یعنی همچو نیست که یکی را خوب و نیک کند و دیگری را بد بی آنکه سببی و داعی باعث شود و الا لازم آید ترجیح بلا مرجح و آن باطل است پس بهمه مفعولات خود بیک نسق باشد و اما مفعولات مختلف میشوند باعتبار حدود و هیئات حاصله حین الفعل مثل آفتاب و سراج که ایشان را یک نسبت باشعه باشد و لیکن چون اشعه از ایشان صدور یابد و منبث و منتشر گردد مختلف گردد بعضی دورند از سراج کمال دوری بحدی که در آنجا اگر کسی باشد چیزی نبیند و بعضی نزدیکند بسراج نهایت نزدیکی بحدی که اقرب از او نباشد در میانه اشعه و بعضی در وسطند و این اختلاف از سراج نباشد زیرا که نسبتش بهمه اشعه متساوی است چه فاعل است پس بنفس اشعه باشد لیکن بسراج چه وجود و قوام اشعه بسراج است اگر سراج نبودی قوامی بجهت اشعه و وجودی نبودی پس آن شعاعی که در آخرین مرتبه واقع است

تواند که بحث کند بسراج که مرا چرا آنجا واداشتی چه سراج گوید من تو را واداشتم مگر بطلب تو چه عداوتی و دشمنی با تو نداشتم و نسبت من بتو و سایر اشعه متساوی است لکن خود آنجا را طلب کردی و من حسب تمنا و طلب تو عمل نمودم و آن شعاع نزدیک این مکان را طلب نمود و من جواب سؤال او دادم و آنچه طلب نموده باو عطا کردم و ماضیها و لکنها انفسها نظلم یعنی ظلم نکرد سراج مر اشعه را و لیکن هر يك از اشعه خود را ظلم کنند باعتبار قرب و بعد پس نوری که از سراج صادر میشود و پهن و منبسط میگردد آن ماده برای اشعه است و مقبول و آن حدود و هیئات و تعییناتی که هر يك از اشعه از آن دیگر امتیاز یابند صورت و قابلیت باشد که آن نور را در حد خاصی متعین میگرداند پس هر يك از اینها در مکان و مرتبه خودند و در مرتبه دیگری دخل نکنند پس دور همیشه دور باشد و نزدیک همیشه نزدیک اگر گوئی چون چنین شد پس تکلیف معنی ندارد چه آنچه دور است هرگز نتواند نزدیک شود پس اجابت در حقش محال باشد و آنچه نزدیک است هرگز نتواند دور شود پس انکار در حق ایشان محال باشد جواب گوئیم که تکلیف نمودن نه بجهت آن است که هر يك از مرتبه خود برآیند سافل در مرتبه عالی درآید بلکه آن مرتبه که در ایجاد اول قبول نمودند همان مرتبه ایشان است و لیکن تکلیف میکند که حسب مرتبه خود اطاعت کند و بآن طاعت قابلیت خود را زیاد کرده خود را نورانی و محل فیوضات گرداند آیا نمیبینی در سراج که آن اشعه که در آخرین مرتبه اند که بعد از آن ظلمت است هرگاه آن مکان را صیقلی کنند و صفا دهند یا مرآتیی در آنجا گذارند آن نور زیاد شود بلکه مثال سراج در آن نمایان و هویدا گردد و آن اشعه که نزدیکند بسراج هرگاه آن ارض کثیف شود نور بسیار اندك در آنجا ظهور کند پس همچو خیال کنی که آن شعاع که در آخرین مرتبه است که بسبب صقالت ارض مثال سراج در او ظاهر است اقرب بسراج است از آنچه نزدیک است و کثیف پس آن صقالت قبول تکلیف باشد و آن کثافت انکار آن پس تکلیف ثمره خواهد داشت، چون دانستی این

مثال را که حق تعالی خلق نموده بجهت ادراك حقایق و معارف خواهی دانست کیفیت ایجاد را و خواهی دانست که قابلیت و مقبولات با هم موجودند و خواهی دانست که قبل از اشراق سراج هیچ چیز از اشعه موجود نبودند نه قابلیت ایشان و نه مقبولات ایشان و خواهی دانست که هیچ چیز در مرتبه ذات سراج نیست بلکه همه این اشعه که مخلوقات سراجند در مرتبه خود موجودند و خواهی دانست که حدوث این اشعه از سراج حدوث ذاتی است نه حدوث زمانی که سراج در وقتی از اوقات موجود باشد که هیچ يك از اشعه نباشند بلکه پیوسته اشعه در مراتب حدوث موجودند و سراج هرگز خلق خود را مفقود نکرده و خلق کرده اشعه را لا من شیء اما کیفیت ایجاد را پس بجهت اینکه بینی که سراج را يك فعل بیش نباشد و آن يك نوری است ساطع و منبسط و اختلافی و تفاوتی در آن اصلا و قطعا نیست و این اختلاف قرب و بعد باعتبار حدود و هیئات باشد و همه این اشعه بفعل واحد یکدفعه موجود شدند با تقدم بعضی بر بعضی بالذات و از اینجا بفهم معنی قوله تعالی مائری فی خلق الرحمن من تفاوت یعنی هیچ نبینی در فعل حق تعالی تفاوتی و اختلافی بلکه فعلش یکی است و مقتضای فعل یکی و این اختلاف بحسب حدود و هیئات و قابلیت هم رسیده و قوله تعالی و ما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر یعنی نیست فعل ما و ایجاد ما مگر یکدفعه مثل چشم بهم زدن و قوله تعالی ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة قوله تعالی و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فيه اختلافاً کثیراً و امثال این از آیات و روایات بسیار است و مضمون این اقوال را کلاً سراج باشعه هر ساعت و هر دقیقه گوید بلکه در هر آنی از آنات چه گوید باشعه که فعل من بالنسبه بشما واحد است و هیچ تفاوتی میانه شما در اصل ایجاد نمی بیند و لیکن چون شما خواهش نمودید اختلاف را من شما را مختلف گردانیدم اختلاف عاید و منسوب بشماست و لیکن تحقق و قوامش بماست و اما آنکه قابلیت و مقبولات با هم موجودند بجهت اینکه ما گفتیم که مقبول ماده اشعه است که آن فعل واحد سراج باشد که نسبتش با همه علی السوی

است و قابل آن هیئت و صورت است که مختلف گشته هر حصه آن ماده را بصورتی خاص متعین نموده و شکی نیست که قبل از اشراق سراج هیچ موجود نبوده نه ماده و نه هیئت و صورت که قابل و مقبول باشند جایز نیست که گویند که قابلیت اشعه ارض است زیرا که قابلیت عین ذات شیء است و بالبدیهه ارض عین ذات و جزء ذات اشعه نیست بلکه بانتفای سراج اشعه منتفی گردد اما ارض باقی است پس صحیح نیست که ارض قابلیت باشد پس قابلیت نفس اشعه است که آن حدود و هیئات و تعینات و تشخصات آن نور است و این حدود شکی نیست که قبل از آن نور موجود نبودند بلکه موجود شدند در حال وجود نور و همچنین نور موجود نیست پیش از حدود و هیئات که اول نوری در خارج موجود باشد و بعد هیئت او را طاری و عارض شود بلکه نور و هیئت هر دو یکدفعه موجود شدند با کمال اختلاف چنانکه سابق بیان شد پس نور مقبول باشد و هیئت قابل و از اول تعبیر بوجود و از ثانی بماهیت و از اول تعبیر به آب و از ثانی تعبیر به اُم نیز کنند و بر این حمل نمایند قول امام علیه السلام را که فرموده الشقی شقی فی بطن امه و السعید سعید فی بطن امه یعنی شقی در شکم مادر خود شقی باشد و سعید در آنجا سعید باشد و مراد بشکم مادر صورت و قابلیت باشد چه اشیاء باعتبار صور مختلف و محکوم بحکم گردند آیا نمیینی که چوب بتنهائی هیچ حکمی برایش نیست چون آن چوب را بصورت سریر مصوّر گردانی سریر شود و بصورت صنم مصوّر گردانی صنم شود در صورت اول بسیار خوب است و در صورت دوم آن چوب را باید شکست (سوخت خ) چه فعل حرام بعمل آمده و حال آنکه ماده هر دو یکی است و فقها فرموده اند که هر گاه سگی با گوسفندی جماع کند و از آن ولدی متولد گردد اگر بشکل سگ است نجس العین است اگر بشکل گوسفند است پاک و ظاهر و از این قبیل احکام بسیار است پس شقی شقی باشد بانکار خود که آن صورت شقاوت است و سعید سعید باشد باقرار خود که آن صورت سعادت است و اما آنکه قبل از اشراق سراج هیچ يك از اشعه موجود

نمودند نه قابلیات ایشان و نه مقبولات ایشان پس ظاهر و بین است و احتیاج
 بیان ندارد اگر چه آنفا مذکور شد و اما آنکه هیچ يك از اشعه در مرتبه سراج
 نیستند ظاهر است زیرا که اشعه آثار و معلولات (معلومات خ) سراجند و اثر
 هرگز در مرتبه مؤثر نباشد و الا مؤثر باشد نه اثر و اما آنچه را که حکما و
 صوفیه گفته اند که سافل در مرتبه عالی باید باشد بنحو اشرف چه معطی
 شیء فاقد آن نباید باشد و نتواند شد، غلط است چه معطی را قدرت باید و علم
 که از کمال قدرت و منتهی عظمت ایجاد کند موجودات را لا من شیء یعنی نه
 از ماده چه اگر از ماده باشد پرسم این ماده خالی از دو صورت نیست یا عین
 ذات واجب است یا غیر ذات واجب (غیر ذاتش خ) اول باطل است زیرا که
 صحیح نیست که حق تعالی از ذات خود چیزی بخلقش بدهد چه از او چیزی
 خارج نشود و در او هیچ داخل نگردد و دوم که غیر ذاتش باشد پرسم که
 حادث است یا قدیم است اگر گوئی که حادث است گویم هر حادثی مخلوق
 است و لامحاله بقول تو از ماده باید خلق بشود و نقل کلام در ماده او میکنم که
 آیا حادث است یا قدیم اگر گوئی که حادث است نقل کلام در او میکنیم یا
 منجر میشود باینکه گوئی که حق تعالی خلق کرده بی ماده و مدت یا آنکه
 بگوئی که ماده موجودات قدیم است، در صورت قدم گویم که تعدّد قدما
 لازم آید و آنکه باطل است بدلیلی که ذکر کردیم سابقا پس هرگز سافل در
 رتبه عالی نتواند باشد بهیچ وجه من الوجوه پس هرگز سراج در مرتبه اشعه
 بذاته نباشد و همچنین اشعه در مرتبه سراج بلکه اشعه سیر میکنند بسوی
 سراج بلانهایه و هرگز در آن مرتبه نرسند و اما اینکه اشعه اتصالی و انفصالی
 بسراج ندارند پس معلوم شود که دو امری که با هم اتصالی دارند لامحاله باید
 در ملتقی یعنی مکان ملاقات این دو با هم مشابه باشند و الا جایز نخواهد بود
 اتصال چون این در اتصال شرط شد پس باید ملتقای سراج و اشعه مثل هم باشد
 و در این صورت لازم آید که سراج بما هو سراج شعاع باشد یا آنکه شعاع
 سراج و این هر دو باطل است پس اتصال بینهما نباشد اما انفصال پس بجهت

اینکه فاصله مبانه ایشان یا سراج است یا اشعه یا چیزی دیگر سیم که باطل است چه غیر از سراج و اشعه چیزی دیگر نباشد و دویم نیز باطل است چه آن شعاع فاصله متصل است یا منفصل است، اتصال که باطل است و در صورت انفصال فاصله باید و آن فاصله کدام يك از این سه چیز مذکور است یا تسلسل لازم آید یا قایل میشوی بعدم انفصال و در صورت اول یا همان سراج است یا سراج دیگر دوم باطل است و اول جز او چیزی دیگر نیست پس ثابت میشود که انفصالی نیست.

و اما معنی الست بر یکم قالوا بلی پس بدانکه سابق بیان نمودیم که حق تعالی جبر ننموده خلاق را در ایمان و کفر و بی مرجع و موجبی خلق ننموده پاره‌ای از طینت را از بهشت و پاره‌ای دیگر را از دوزخ بلکه خلق کرد خلق را بمقتضای قابلیات و حسب استعدادات ایشان پس تکلیف نحقق یابد و آن بر دو گونه باشد تکلیف وجودی و تکلیف شرعی و از آن گاهی تعبیر بشرع وجودی و وجود تشریعی مینمائیم اما تکلیف وجودی و آن اعطاء وجود است و انبساط آن بطریقی که قبول کنند و مخصص گردند بهیئات و حدود و هندسات و تعینات چون سراج که تکلیف کند اشعه را بتکلیف واحد و آن انبساط او است بفعلش که عبارت از نورش باشد یعنی نور واحدی احداث کرده و آن را منبسط و منتشر گردانیده تا هر حصه‌ای از آن بطور حدود و هیئات خود متعین گشته هر موضعی را که قبول کنند ایشان را وادارد خواه در قرب و خواه در بعد و خواه در وسط پس سراج گوید باشعه که الست بر یکم همه آن اشعه گویند بلی و معنی الست بر یکم افاضه نور است یکدفعه و معنی بلی قبول آن نور است بحسب قابلیات خود یکی گوید بلی قلبا و لسانا در نزدیکی سراج واقع میشود و یکی لسانا گوید و قلبا منکر در آخر اشعه واقع میشود که مخلوط بظلمت است و بعضی تابع میشوند اولین را اقرب کردند و بعضی تابع شوند آخرین را ابعد فالمتوسطات متوسطات پس توانی گفتن که اشعه منبعثه (منشعبه خ) از سراج بر پنج گونه‌اند اول مقرّین به قلب و لسان و

اینها آنانی اند که طینت ایشان از علین که کمال قرب بسراج باشد خلق شده است و اقرب اشعه اند بسراج و ایشانند مخاطب خطاب للجنة و لأبالی، دوم منکرین بقلب و مقرّین بلسان از روی استهزاء و آن قول ایشان است نعم چه بلی در حق ایشان بمعنی نعم باشد و نعم اجابت منفی باشد یعنی چون سراج از ایشان سؤال کرد که آیا من پروردگار شما نیستم و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله رسول من و پیغمبر شما و ترجمان وحی من نیست و علی بن ابی طالب با فرزندانش صلوات الله علیهم اولیا و صاحبان اختیار شما نیستند گفتند نعم یعنی بلی تو پروردگار ما نیستی و محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر ما نیست و علی بن ابی طالب و فرزندانش علیهم السلام موالی ما نیستند چون اینطور اجابت کردند پس خلق کرد طینت ایشان را از سجین که کمال بعد از سراج باشد و آن ظلی است که از انعکاس نور سراج موجود شود و آن مثال جهل کلی باشد که از انعکاس عقل کلی هم رسیده و ایشانند مخاطب بخطاب و للنار و لأبالی، سیم مقرّینند قلبا و لسانا از روی معرفت و لیکن بتبعیت اولین و آن اشعه اند که در کمال ضیا و نورانیت میباشند و اینها آنانند که خلق کرده طینت ایشان را از علین لکن انزل از طینت اولین و مخاطبند بخطاب للجنة و لأبالی لکن بتبعیت، چهارم منکرینند قلبا و لسانا لکن بتبعیت آخرین و آن اشعه اند که کمال اختلاط بظلمت دارند بحیثیتی که در آنجا تشخیص چیزی نتوان دادن و خلق کرده سراج طینت ایشان را از سجین و اسفل السافلین لکن انزل از طینت آخرین پس قسم سیم اصحاب یمین باشند و قسم چهارم اصحاب شمال و پنجم مقرّینند لکن لا عن بصيرة و معرفة و ایشان جهال و اصحاب اعراف باشند إِمَّا یُعَذِّبُهُمْ و إِمَّا یتُوبُ عَلَیْهِمْ و حکم ایشان باعتبار میل ایشان است بهر جانبی، چون این را دانستی بدان که امر خلق نیز بدین دستور است چه حق سبحانه و تعالی خلق نموده جمیع موجودات را مثال و دلیل از برای هر يك پس هم دلیل باشند و هم مدلول در هر چیز است آنچه در جمیع عالم است و در ذره است آنچه در کل وجود است چون شخص تامل کند در خلق و ذرات

عالم هراینه میفهمد این معنی را بطور مشاهده و عیان و لیکن ما دلیلی عقلی بجهت این مدعا بیان میکنیم تا اهل جدل انکار این معنی بجهت جهل و بی معرفتی خود نکنند تا داخل شوند در آیه بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لمایاتهم تاویله پس میگوئیم که سابق ذکر نمودیم که حکیم باید فعلش در کمال احکام و غایت اتقان متصور در حق او باشد پس هر کس را که ادعای حکمت است هر چه را باید در موضعش بقدر وسعش و طاقتش گذارد هرگاه در يك امر تخلف کند آن از قصور و عجز اوست و گر نه نکردی و حق سبحانه و تعالی حکمت و عدلش ثابت شده و منتهائی بجهت علم و قدرتش نباشد و الا لازم آید امکان و حدوث و عجز پس هر چه را که عقل سلیم حسن شمارد و نیک داند لامحاله فعلش را بآن حمل باید کرد و الا لازم آید یا ارتکاب قبیح یا علم و قدرت یا جهل و عجز و کل اینها در حق واجب تعالی محال باشد پس گوئیم که هیچ عقلی تشکیک نکند در حسن این معنی که امور متعدده خلق کند که چون بظاهر نظر کنی این امور را اجزای این کل بدانی و این مجموع سر هم رفته کلام تمام بدانی و چون بیاطن نظر کنی بینی که هر يك از این امور تمام این مجموعه در هر يك محتوی است آنچه در کل است در بعض است آنچه در کل است اگر هر يك هر يك را نظر کنی تمام امر مشاهده فرمائی و اگر مجموع را نظاره کنی تمام امر مشاهده کنی هر چه بیشتر دقت نمائی جمعیت و انطوای اجزاء بر کل را بیشتر مشاهده کنی و قرآن از این جهت احسن کلام و افصح لغات میباشد که در هر کلمه از آن منظوی است آنچه در مجموع قرآن است چنانکه در حدیث معتبر که هیچ يك از علما انکار آن نمیکند وارد است که آنچه در تمام قرآن است در تمام الحمد است تا آخر سوره و آنچه در تمام الحمد است در تمام بسم الله است و آنچه در تمام بسم الله است در باء بسم الله است، نظر کن در این حدیث و امثالش بفهم سبب عجز فصحا و بلغای قریش را که تحدی نمودند و نتوانستند که يك سوره بمثلش بیاورند چه هرگاه این خصوصیت در او نبودی توانستندی و آیا نشیده‌ای

حدیثی که از حضرت باقر علیه السلام مروی است که آن حضرت فرمود بعد از اینکه پاره‌ای از اسرار حروف الصمد را بیان فرمود که اگر خواهم جمیع شرایع و سنن و واجبات و مستحبات و جمیع مایحتاج خلق را از این لفظ استخراج کنم میکنم، بلی اگر خواهد که از الف لامش استخراج کند کند بلی ان ربی علی کل شیء قدير و جناب مولینا الاکرم و مقتدانا الاعظم و سیدنا الافخم مهر سپهر معرفت و محدود جهات محبت استادی و من علیه فی کل حق استنادی از آنجائی که ریزه‌خور خوان احسان ائمه اطهار سلام الله علیهم میباشد عبارات چندی باین نحو در شرح شریف خود بر زیارت جامعه کبیره ذکر فرموده کمترین چون شرح آن عبارات مینمودم باین حقایق و اسرار و اینکه در هر جزوی از اجزاء کلامش محتوی است آنچه در کل کلامش میباشد در اول دفعه برنخوردم و در شرح ظاهر عبارت پرداختم و همه جا رعایت جانب اختصار مینمودم بفضل الله هفت جزو که هر جزوی مشتمل است بر هشت ورق و هر ورقی اشتمال دارد بر دو صفحه و هر صفحه مشتمل است بر بیست و دو ستر و هر ستری مشتمل است بر یک بیت و ده حرف نوشتن چون باین مقام رسیدم منکشف شد بر من حقیقت امر در آن و باین خصوصیت برخوردارم پاره‌ای کلمات را بر رمز و اشاره ادا نمودم و لیکن بشرحش نکوشیدم و الا شرح همین فقرات بتنهائی یک مجلد بایست بشود از جهت عدم تحمل مردم ترك نمودم هر کس که خواهد که او را فی الجمله اطلاع حاصل شود طالب آن شرح بوده شرح این فقرات و انت علی غسل للزيارة لیكون ظاهرك طاهرا و علی توبة عما لا یوافق التوحید و الامثال بمقتضى النبوة و الولاية و الغفلات الظاهرة و الباطنة و المعاصی الکبيرة و الصغیرة ملاحظه نماید چه میبیند اموری را که چشمی ندیده و گوشى نشنیده، ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء و الحمد لله رب العالمین، چون این نوع مستحسن باشد و عقل او را احسن از غیرش شمارد پس باید فعل حق سبحانه و

تعالی را بر این حمل کنیم والا مستلزم قبح و عجز و جهل باشد و از این تقریر میفهمی قول شاعر را که گفته :

کل شیء فيه معنى كل شیء فتفطن و اصرف الذهن الی
کثرة لا تتناهی عددا قد طوتها وحدة الواحد طی

و در این مقام شبهه جمعی از غافلان از مقامات عارفین را بخاطر میرسد و کمترین بجهت استحکام این بیان آن شبهه را ذکر نموده متعرض جوابش گشته تا مرایای قلوب از زنگ شبهه صافی گشته صورت حقیقت این مدعا در آنجا انطباع و ارتسام پذیرد و آن این است که این دلیل وقتی جاری است که حق تعالی جبر کرده باشد خلق را تا هر چیزی را در هر چیزی منطوی گرداند چون در این وقت یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید لا سادّ لقضائه و لا مانع لحکمه و اما هر گاه خلق کند خلق را بمقتضای قابلیت چنانکه ثابت کردی چگونه جاری خواهد شد این دلیل چه بعضی از موجودات بجهت ضعف قابلیت خود متحمل نتوانند شد و الا تساوی قابلیت لازم آید و آن باطل است بالبدیهه چنانکه از تتبع احوال وجود ظاهر شود چه نمیتوان گفت که آنچه در تمام عالم است در پشه است مثلاً و جبر باطل و تساوی قابلیت نیز بدیهی البطلان پس صحیح نخواهد بود این انطوا جواب گوئیم که ما قائل نیستیم تساوی تطابق و اتحاد انطوا را بلکه گوئیم منطوی است در هر چیزی بحسب آن چیز و فراخور استعدادش مثلاً در عالم کبیر عرش فلك محدود الجهات است که محیط بکل عالم است که روز و شب و فوق و تحت یمین و شمال خلف و قدام باو معلوم شود و قبل از او چیزی نباشد جز صرف عدم اما در انسان عرش قلب است نه آن فلك محیط و درختان در عالم کبیر ظاهر است و در انسان مویهای بدن اوست و چشمه‌های مختلفه‌ای که در عالم کبیر است که بعضی شورند و بعضی تلخند و بعضی بیمزه‌اند و بعضی متعفنند و در انسان نیز هست چشمه شور آب چشمش باشد و چشمه تلخ آب گوش و چشمه بیمزه آب دهن و چشمه متعفن آب بینی و در عالم کبیر جویها و نهرها باشد و در انسان خونس

باشد که در عروق اعضایش جریان دارد و در عالم سال سیصد و شصت و شش روز باشد و در انسان سیصد و شصت و شش رگ و در عالم ایام هفته هفت روز باشد و در انسان نیز هفت قوه باشد که آن عقل و نفس و حواس پنجگانه است از ظاهر و باطن، الحاصل آنچه در تمام عالم است در انسان و غیر انسان هست و لیکن در هر چیزی بحسب قابلیت و فراخور استعداد آن است مثلاً در عالم طبایع اربع است و آن حرارت و یبوست است که در عالم کره آتش است و حرارت و رطوبت است که در عالم کره هوا است و برودت و رطوبت است که آن کره آب است و برودت و یبوست است که آن کره ارض است در انسان و غیر انسان نیز هست اما در انسان کره نارمره صفر باشد و در ملئکه جبرئیل باشد و در ریح ریح دبور باشد و در طیور طاووس باشد و در افلاك فلک شمس باشد و در معادن یاقوت باشد و در انوار نور احمر باشد و در مجردات طبیعت باشد و در کیمیا و اکسیر فنی کوشی و کبریت باشد و کره هوا در انسان کبد باشد و در ملئکه اسرافیل باشد و در ریح ریح جنوب و در طیور دیک که خروس است و در افلاك فلک مشتری باشد و در معادن ذهب باشد که طلاست و در انوار نور اصفر و در مجردات نفس (روح خ) و در الوان صفرت و کره آب در انسان ماده بلغم باشد و در ملئکه میکائیل و در ریح ریح صبا باشد و در طیور حمامه که کبوتر است و در افلاك فلک قمر و در معادن فضه که نقره است و در انوار نور ابیض و در مجردات عقل و در الوان بیاض و در کیمیا فنی غربی که آبی است شبه اشیاء بزبیق از جهت رنگ و غلظت زبیق و کره خاک در انسان مره سودا باشد و در ملئکه عزرائیل و در ریح ریح شمال و در طیور غراب و در افلاك ظاهر فلک زحل و در معادن سرب و در انوار نور اسود که صوفیه گویند و در مجردات ظاهر نفس و در الوان سواد و در کیمیا ارض المقدسه پس ظاهر شود از این مثال که انطوای کل شیء در کل شیء نه بطور کل شیء است بلکه در هر چیزی بحسب اوست چنانکه دانستی پس جبر لازم نیاید چه جبر آن است که عطا کنی چیزی را بکسی که از سنخ و طور او نباشد

و خارج از حیز قبول او باشد مثل آنکه عطا کنی فلک محدد الجهات را بآن وسعت و عظمت بانسان باین صغر و این جبر است و محال است که انسان او را قبول کند اما هر گاه عطا کنی بانسان چیزی را که قبول کند و مشتمل باشد بر خواص فلک محدد که آن قلب است مثلاً قبول کند و جبر نباشد چه هر چیزی طالب کمال باشد و همچنین فلک کرسی با آن کثرت ثوابت و کواکب انسان متحمل آن نشود اما مثال او را که صدر است قبول کند چه صدر در او کثرت صور باشد و مستمد از قلب نیز هست چنانکه کرسی مستمد از عرش است و همچنین فلک زحل در انسان عقل او است که مقرش دماغ است و فلک مشتری علم او است و فلک مریخ و هم او است و فلک شمس وجود جسمانی او است و فلک زهره خیال او است و فلک عطارد فکر او است و فلک قمر حیات او است و امثال اینها پس اگر چیزی بفهمی در يك ماده بدان که در جمیع مواد چنین است و لیکن پاره‌ای از آن را میفهمیم و پاره‌ای از آن را نمیفهمیم آنچه در عالم غیب بما مشکل گردد در عالم شهاده نظر کنیم و از آن استدلال بامر غیبی نمائیم و از اینجا است کلام سید و مولای ما امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام که فرموده:

دواؤك فيك و ماتشعر و داؤك فيك و ماتبصر
و تزعم انك جرم صغير و فيك انطوى العالم الاكبر

یعنی دواى درد جهل تو پیش تو است و در تو است تو نمیفهمی یعنی خود را بفهم و بشناس که کل وجود از غیب و شهاده و بسیط و مرکب و مجرد و مادی و عالی و سافل و لطیف و کثیف و شریف و وضع و قوی و ضعیف و ظالم و عادل و صالح و طالح و کافر و مؤمن و اجنه و ملائکه و عقل و جهل و علین و سچین و سموات سبع و اراضی سبعة و عرش و کرسی و لوح و قلم و مقام قاب قوسین و مقام او ادنی و معرفت و انکار و یقین و شک و علم و جهل و ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین و احوال عالم از قبیل قیومیت عالی مر سافل را و احاطه عالی بسافل و قوام سافل بعالی بقیام صدور مثل قیام بشخص و قیام تحقق مثل

قیام شئونات شخص باو و قیام ظهور مثل قیام ظهور شخص بکلماتش و آثار و افعالش و قیام عروض مثل قیام اعراض بشخص از الوان و غیرش و کیفیت ارتباط عوالم باهم و کیفیت التقاء عالم غیب و شهاده و کیفیت صدور کثرات از واحد من جمیع الجهات و کیفیت خلق و ایجاد و آجال و ارزاق و کیفیت بدا و وقوع محو و اثبات و معرفت ارکان اربعه شیء از مشیت و اراده و قدر و قضا و امضا و کیفیت ترکیب و بساطت و معنی کل ممکن زوج ترکیبی و کیفیت علم و قدرت و حیات و اراده و سمع و بصر و ادراک و کیفیت معرفه الله تعالی بمعرفت تامه حقیقه و معرفت صفات و افعال و معرفت صفات محدثه و صفات قدیمه و صفات ذاتیه و صفات فعلیه و صفات کمالیه و صفات نقص و معرفت علم و جهل و معرفت علم علم و جهل جهل و معرفت علم بجهل و جهل بعلم و غیر ذلک از اموری که میفهمی و کل اینها در انسان بآتم تفصیل و اکمل بیان بالاجمال و التفصیل بچندین مرتبه مبین است، حق سبحانه و تعالی دیده ما را انشاء الله از فضل کرم خود بینا کند تا نظر در عوالمش کنیم و آنچه ما را بآن خواننده اجابت نمائیم پس دوی جمیع امراض جهل در انسان است از این جهت آن حضرت فرموده لیس العلم فی السماء فینزل الیکم ولا فی الارض فیصعد الیکم بل هو مکنون فیکم مجبول فی قلوبکم تخلقوا باخلاق الروحانیین یظهر لکم یعنی علم در آسمان نیست تا بشما فرود آید و در زمین نیست تا بجانب شما بالا آید بلکه پنهان است در شما و مخفی است در دلهای شما متخلق شوید باخلاق روحانیین تا برای شما ظاهر شود آن هیچ کس بالاتراز ذات خود نفهمد و همه کس حروف نفس خود مطالعه کند پس بفهم این معنی را عزیز من وفقك الله تعالی که این کبریت احمر است و از مکنونات علم و مخزونات سر است هرگاه تعجیل سفر نمیداشتم شرمه ای از این مذکورات را در رشته تحریر میکشیدم تا بر ناس ظاهر گردد که حق تعالی را در عالم اسراری است که مطلع گردانیده است حق تعالی بر آن بعضی از خواص خود را.

فصل دهم بدانکه مؤثر و فاعل در سراج به احداث اشعه نار است که غیب است در آن و این شعله فعل آن نار است که بآن احداث کرده این اشعه را پس سراج را که عبارت از این شعله باشد تذوتی و تحقیقی نباشد مگر بفعل آتش که ظاهر است در این شعله پس نار بواسطه دهن اول چیزی که احداث کرده این شعله است پس احداث نموده بواسطه آن شعله اشعه را پس اشعه استمداد از این شعله میکند زیرا که آتش جمیع مایحتاج اشعه را در نزد شعله وا گذاشته است و امر کرده او را که بقدر معلوم امداد کند هر يك از اشعه را و عطا کند نور بهر يك از مستحقین بحسب مرتبه و حظّ ایشان از وجود پس شعله وجه و باب نار باشد که اشعه بواسطه او توجه بآتش میکنند و از او مدد میجویند چه اگر شعله نبودی هیچ يك از اشعه را وجود نبودی پس نار را باین گونه ظهور نبودی پس نار گنجی بود پنهان چون خواست که شناخته شود و دوست داشت که ظاهر شود باثر ظاهر کرد فعل خود را در قابلیت دهن پس سراج و هاج موجود گشت پس امر کرد او را باقبال بسوی اشعه و احداثش بنهجی که امر کرده بطوری که اشعه قابل آند پس امر کرد او را بعد از اتمام احداث اشعه بادبار از اشعه و اقبال بسوی خود و محو موهوم بصحو معلوم و امر کرد اشعه را بتوحید خود اولاً و برسالت شعله ثانیاً و امر کرد ایشان را که شما هر گز بمن نمیرسید مگر از این باب که عبارت از شعله باشد پس همه اشعه اسامی نارند و اسم اعظم آن شعله باشد که باب فیض است هیچ مددی از نار باشعه نمیرسد الا بشعله پس هر که که اشعه نار را بواسطه شعله خوانند البته مستجاب شود پس شعله بنده‌ای است نار را که گرمی داشته است او را پیشی نگیرد آتش را در هیچ امری و الا هلاك گردد چه تذوتی برای شعله نیست بدون آتش و بامر آتش عمل میکند در امداد اشعه و مدد ظل و امثال اینها چون این را دانستی بدان که وجود بر این قیاس است حَذَوِ النعل بالنعل و الْقُدَّة بِالْقُدَّة، ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور پس نار غیب در سراج مثال از برای مشیة الله است و دهن مثال از برای قابلیت نبوی

است صلی الله علیه و آله که حق تعالی از آن خبر داده یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار یعنی نزدیک است که قابلیت محمدی صلی الله علیه و آله ظاهر و موجود شود اگر چه نرسد باو آتش مشیت و این اشاره بشدت نورانیت و صفای قابلیت است چنانکه گویند نفط سفید از بسکه مهیا بجهت اشتعال است نزدیک است که قبل از وصول آتش باو مشتعل شود و شعله حاصله از وقوع آتش بروغن مثال از برای عقل اول است که عقل محمدی صلی الله علیه و آله گویند بزبان اهل شرع و اهل اشراق عقل کلی و روح کلی گویند و مشاؤون عقل اول نامند هر طایفه بحسب اصلاح و عقیده خود اسمی برایش گذاشته و مرجع همه یکی است و کمترین در کتاب کبیر اسامی که بحسب استقرار اصطلاحات ایشان مطلع شدم ذکر نمودم با وجه مناسبت هر کس را رغبت اطلاعات باشد او را طلب نماید و عقل محمد صلی الله علیه و آله و سیزده نفر از اولاد اطهارش واحد است که منتقل شود بهر یکی بر سیل تبادل و آن را در لسان شرع روح القدس و ملک مؤید و ملک مسدد و عمود از نور نیز گویند پس اول چیزی که قدم در دایره وجود گذاشت نور محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت طاهرینش باشد و این است معنی قول نبوی صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله نوری، اول ما خلق الله عقلی، اول ما خلق الله روحی پس آن حضرت اول کسی بودند که قبول کردند تکلیف وجودی را که الست بریکم باشد و باین سبب اول مخلوق شدند و این است معنی قول رسول الله صلی الله علیه و آله که چون از او پرسیدند که بچه سبب تو را حق تعالی تفضیل داده بر کل خلایق فرمود بجهت اینکه من اول کسی بودم که اجابت نمودم دعوت حق تعالی را و تکلیفش را قبول کردم در عالم ذر و مراد از این کلام تکلیف وجودی است چه تکلیف شرعی تابع تکلیف وجودی است پس آن حضرت و اهل بیت طاهرینش صلی الله علیهم اجمعین از قسم اول از اقسام پنجگانه باشند که اقرار نمودند بتوحید و برسالت و بولایت اول مرتبه قبل از آنکه موجودی نفس کشد و ظلی که در حین انعکاس نور سراج هم میرسد مثال از برای

اعدای آن حضرت و اهل بیتش میباشد که ظلمت صرف میباشند بحیثیتی که هیچ نوری در آنجا نباشد پس ایشان بعکس و ضد ائمه علیهم السلام باشند و ائمه چون بصورت انسانی بلکه بحقیقت انسانی مخلوقند پس اعداء بضد آن بصورت شیطانیه مخلوق باشند پس در ائمه علیهم السلام ایمان و تقوی و ورع و علم و شجاعت و دیانت و مروت و انصاف و عدل و راستی و درستی و حق و خیر و نور و کل خیرات باشد و در اعداء کفر و فسق و جهل و جبن و خیانت و بی مروتی و ظلم و ناراستی و دروغ گوئی و باطل و ناحق و شر و جمیع شرور باشد پس هر خیری که در هر کس از مخلوقات بینی از ائمه است و هر شری از هر نوع که باشد در هر کس که بینی از اعداء ایشان است و این معنی در سراج واضح است چه انواری که در اشعه محسوس و مشاهد گردد هر چند بقدر سر سوزنی باشد از شعله باشد و آن ظلمت هر قدر که باشد هر چند بقدر سر سوزن باشد از آن ظل باشد پس چون معصیت در شیعیان بینی بدانکه از فرع اعداء است که باعتبار مصاحبت و مناسبت کسب کردند و این را در احادیث لطنخ گویند و به اعداء رجوع خواهد نمود و هر طاعت و عمل خیر که در کفار و منافقین مشاهده کنی بدانکه از فرع (فروع خ) امام است علیه السلام چنانکه بیان نمودیم در سراج و این اعداء از قسم دوم از اقسام پنجگانه مذکوره میباشد که منکر بوده قلبا و لسانا نعم گفته چنانکه ذکر نمودیم و اشعه قریبه نورانیه مثال برای شیعیان و مؤمنان است که تابع امام خود در وجود گشته قبول تکلیف و جودی نمودند بشرایط مقرره مذکوره و اشعه ای که بعیدند کمال بُعد که کمال اختلاط بظلمت دارند بحیثیتی که نزدیک است که نور در آنجا محسوس نگردد مثال برای اصحاب شمال است که تابع آن منافقین گشته انکار نمودند پس ایشان مخلوقند بصورت شیطانیه که کل معاصی و قبايح باشد لکن بتبعیت آن اعداء لعنهم الله و اشعه متوسطه مثال از برای جهال از شیعه است و جهال از کفار که محکوم بحکم نیستند تا هر وقت که محکوم

شوند باعتبار میل ایشان بهر سمت که هستند یا در دنیا یا در برزخ یا در قیامت و تفصیل این مطلب در مبحث معاد انشاء الله تعالی بیان خواهد شد.

فصل یازدهم بدانکه هیچ يك از اشعه را چنانکه مذکور شد قوامی و وجودی و تحقیقی نیست مگر بسراج چه اگر سراج نبودی هیچیک از اشعه را وجودی نبودی چنانکه ظاهر است و همچنین ظل را تحقیقی و ثباتی نیست مگر بسراج چه بین است که قبل از اشتعال سراج نه ظل وجود دارد و نه نور و اشعه پس چون بوجود سراج هر دو قسم موجود شدند ایشان را بقائی بدون مدد نیست چه اگر از سراج آنا فنا مدد بایشان نرسد تمامی فانی گردند پس سراج هم مدد میدهد نور را و هم ظلمت را و لیکن چون جبر نمیکند و عطیه بمستحقش میدهد پس ظلمت را بظلمت مدد میدهد و نور را بنور چه اگر نه چنین باشد هراینه فانی شوند پس مدد میدهد ظلمت را از خلاف و عکس و تخلیه و خذلان و مدد میدهد نور را از باطن و جهت وفاق و توفیق و دانستی که سراج که عبارت از این شعله است وجه و باب نار است برای او فی نفسه تحقیقی نباشد پس بفرمان نار عمل کند پس سراج بابی باشد که باطنش و جهت موافقتش رحمت است و ظاهر و جهت مخالفتش عذاب پس باول امداد اشعه کند و بدوم امداد اظله نماید، چون دانستی این مثال را بر این قیاس کن احوال وجود را و دانستی سابقا که سراج مثال از برای امام است علیه السلام و اظله مثال از برای اعدای ایشان و اشعه مثال بجهت شیعیان ایشان پس بدان که اعداء نیز از ایشان علیهم السلام استمداد میجویند بلسان استعداد خود چنانکه شیعیان استمداد میجویند بلسان حال و مقال خود پس مدد میدهد اعداء را بکفر و نفاق و شرارت و شیطنت چنانکه طلب میکنند مثل آنکه مدد میدهد سراج ظل را بظلمت و مدد میدهد احبّا را بنور و ایمان و اسلام پس امام علیه السلام بابی باشد که در باطن و جهت موافقتش رحمت است و در ظاهر و جهت مخالفتش عذاب از این جهت حق سبحانه و تعالی فرموده فضرِبَ بینهم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و ظاهره من قبله العذاب پس سور در باطن تفسیر رسول الله صلی الله علیه و آله باشد و بابش علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین و اولاد طاهرینش صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده انا مدینه العلم و علی بابها یعنی من شهر علمم و امیرالمؤمنین علیه السلام در آن شهر است هر کس که داخل شهر خواهد شود باید از در درآید و آن حضرت رحمت است بجهت شیعیان و کسانی که اقرار بولایتش نمودند و غضب و نقت است بجهت کفار از این جهت قسیم جنت و نار باشد یعنی هر کس که قبول ولایت آن حضرت نمود از جنت باشد و هر کس که مخالفت کرد از نار و همچنین در موضع دیگر فرموده و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید للظالمین الا خساراً یعنی فرو فرستادیم ما از قرآن و آن رسول الله است صلی الله علیه و آله در تفسیر باطن آبی را و آن اشاره بسوی علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام است در تفسیر ظاهر ظاهر که این صفت دارد و آن آب شفا و رحمت است از برای مؤمنین و عذاب و نقت است برای کافرین و از این جهت در احادیث آمده علیهم السلام وارد شده است که زحل سعد اکبر است و کوکب امیرالمؤمنین علیه السلام باتفاق اهل نجوم که آن نحس اکبر است و همچنین مریخ و جمع میانه قولین را اهل صناعت که اصحاب کیمیا باشند نمودند و گفتند که حدید که متعلق بمریخ است ظاهرش ذهب است و باطنش فضه و بذهب اشاره بسوی حرارت و ییوست میکنند بنا بر قولی و بفضه اشاره بسوی برودت و رطوبت مینمایند شکی نیست که دوم رحمت است چه طبع ماء است که حیوة است و طبع باد صبا است که روح افزا است و شکی نیست که اول عذاب است چه طبع نار است و آن غضب است و شدت و طبع باد دبور است که قوم لوط بآن هلاک گشتند پس زحل و مریخ کوکب علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین است علیه السلام که ظاهرش نحس است بر اعداء و باطنش رحمت است برای احبّا پس بفهم این مطلب را که احدّ از سیف و ادقّ از شعر میباشد.

فصل دوازدهم هر نوری که در خارج موجود است بی ظلمت نباشد و لیکن مراتب ظلمت متفاوت باشد مثل نور هر چه نزدیک بمبدء نور است در او ظلمت هیچ نباشد مگر قلیلی بقدر سرسوزنی و هر چه دورتر میشود ظلمت زیاد میشود پس در نزد مبدء نور ظلمت بقدر نقطه باشد هر چه دورتر شود زیاد گردد و کشیده میشود و نور کم میگردد تا آخر که نور بقدر نقطه گردد و ظلمت همه آن فضا را احاطه کرده باشد چنانکه در سراج حقیقت این مسئله معلوم گردد چه هر يك نور اشعه که کمال قرب بسراج دارند در کمال نورانیتند و لیکن نورش کمتر از نور سراج باشد و کمتر نشود مگر باختلاط ظلمت والا نور بما هو نور بیک نسق است و يك طريقه و لیکن آن ظلمت بقدر نقطه باشد که در جنب آن نور وافر مستهلك باشد و جزء ثانی از اشعه نورش کمتر از اول است باعتبار اختلاط ظلمت و بهمین طریق زیاد گردد تا رسد بجائی که نور در کمال قلت است بحیثیتی که در آن روشنائی چیزی نتوان دید جداً و همه فضا را ظلمت احاطه کرده پس نور در آن مقام بقدر نقطه باشد و از این مثال پنج صورت حاصل آید یکی نوری که هیچ ظلمت در او نباشد یعنی زاید بر ذاتش بحدی که آثار بر او مترتب شود و آن نوری است که کمال قرب بمبدء داشته باشد و دوم ظلمتی است که هیچ نوری در او نباشد یعنی زاید بر ذاتش که آثار بر او مترتب گردد و آن عکس است و ضد سیم مختلط است نور و ظلمت و این از سه قسم خالی نباشد یکی آن است که نور غلبه داشته باشد بر ظلمت یعنی از ظلمت آثار صادر شود و لیکن نور اغلب باشد و باعث استهلاکش شود و دوم آن است که ظلمت غلبه داشته باشد بر نور بعکس اول از سیم و سیم آن است که نور و ظلمت متساوی باشند چنانکه در مثال سراج معلوم است پس قسم اول محمد و اهل بیت طاهرینش باشند صلی الله علیهم اجمعین و قسم دوم اعدای آن حضرتند از منافقین و ملحدین و مشرکین و قسم سیم شیعه ائمه‌اند صلی الله علیهم اجمعین چه در ایشان هر چند ظلمت که معصیت باشد هست و لیکن نور ولایت مضمحل کرده آن را باین سبب است

که داخل جهنم نشوند و قسم چهارم اصحاب شمالند که تابعان اعدایند و قسم پنجم اصحاب اعرافند اِمَّا يَعْذِبُهُمْ وَاِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ، ان الله هو التواب الرحيم پس از این ترتیب دو شکل مخروط حاصل شود متوازی السطحین که رأس هر يك در نزد قاعده دیگر باشد باین صورت.



(شکل از نسخه ۱۲)

فصل سیزدهم هر چیزی را سه مرتبه باشد اول مرتبه ذات و حقیقت او که مجرد است از صورت جسمیه و مثالیه و نفسیه و عقلیه و دوم مرتبه عقل است که مجرد است از صورت جسمیه و مثالیه و نفسیه و در این مرتبه اشیاء را امتیازی جز بالمعنی نباشد سیم مرتبه نفس است که مجرد است از صورت

جسمیه و مثالیه و در این مرتبه امتیاز میانه اشیاء پدید آید خلاق از یکدیگر بحسب صورت جدا شوند و صورت بر دو قسم باشد یکی مجرد از ماده جسمیه که اصلاً و قطعاً احتیاج بماده جسمانیه ندارد و دوم مقارن بماده است که تحقق در خارج نیابد مگر بمقارنت بماده، مثال این مراتب سه گانه حروف کتابت باشد چه از برای این کتابت ذات و حقیقی است که مجرد از کل صورت است از معنویه و صوریه و آن صمغ و دوده است قبل از ترکیب و چون ترکیب شود مثال از برای عقل است که صورت معنویه هم رسانیده و در ظاهر و صورت یک چیز است چه مرکبی که در دوات میباشد یک چیز بیش نباشد و در آنجا اسامی و اموری که کتابت میشود بحسب ظاهر وجود ندارد اما بحسب معنی و حقیقت وجود دارد چون در لوح مکتوب و منبسط گردد اسم زید از اسم عمرو و اسم خالد از اسم ولید مثلاً جدا شود مثال از برای نفس است که در آن مرتبه آن صور معنویه معین در عقل از هم امتیاز یابد و در ظاهر جدا شود و میانه عقل و نفس برزخی است که در ابهام بعد عقل نیست و در تمیز بعد صورت نی و مثالش در مرکب شروع تو است در کتابت قبل از اتمام حرف اول صورت و آن را روح گویند پس عقل معنی باشد که مجرد از کل صورت است مگر معنویه و روح رقیقه باشد که مبدأ صورت است و نفس صورت باشد و این جمله مجردات باشند پس توانی گفتن که مجردات سه عالمند عالم عقول و عالم ارواح و عالم نفوس و توانی گفتن که دو عالمند که برزخ را یکی از اقسام بگیری چنانکه در دایره عقل و جهل مذکور است و دانستی سابقاً که حق تعالی جبر نکرد خلق را در ایجاد بلکه خلق کرد بحسب اقتضاء قابلیت و تکلیف کرد ایشان را بتکلیف و جودی پس تکلیف اول در عالم عقول باشد و آن ذر اول باشد که در آن عالم خلاق بحسب ظاهر متساوی النسبة باشند اما مختلف شدند (گشتند) بحسب معنی و از این جهت حق تعالی فرموده کان الناس امة واحدة یعنی محکوم بحکم ظاهری و صوری بسعادت و شقاوت نبودند هر چند سعید از شقی باجابت و انکار چنانکه ذکر

شد ممتاز شدند مثل مداد مرکب و تکلیف دوم در عالم ارواح باشد بر قایق و این ابتداء حکم باشد و آن را ذر ثانی گویند و تکلیف سیم در عالم نفوس باشد و آن را عالم اظله نیز گویند و در اینجا محکوم بحکم میشوند و مصوّر بصورت ظاهری و خارجی گردند و کامل شوند در این عالم شفّی و سعید، جنت و نار از هم امتیاز یابند و توانی گفتن که عالم نفوس ذر ثانی است و عالم اجسام ذر ثالث و توانی گفتن که عالم نفوس ذر اول است و عالم اجسام ذر ثانی و توانی گفتن که ذرات الی غیر النهایه باشد پس در مرتبه ذات سعادت و شقاوت در نزد حق تعالی معلوم و در ذر اول در نزد خود و در ذر ثانی نفوس در نزد غیر و این است صورت آنچه ذکر نمودیم معلوم شود و بدانکه نفس مستمد از روح باشد و روح مستمد از عقل و عقل مستمد از فعل و فعل مستمد از حق و مستمدّ منه محیط بر مستمد باشد و هر يك از ایشان کراهی باشند که دور زنند بر قطب خود که عالی باشد بر این قیاس است صورت این عوالم و صورت این است.



بدانکه موجودات کلا در عالم نفوس که ذر ثانی است ییک اعتبار و اول است ییک اعتبار و سیم است باعتبار دیگر که سیم موجودات است بهمین دستور هر ییک مقامی با اختیار خود اختیار نمودند و بصورتی متصور گشتند پس حق تعالی باز بجهت اکمال نعمت بر بعضی و اتمام حجت بر آخرین ایشان را در عالم اجسام و شهادت فرستاد و انزال کتب و ارسال رسل فرمود لئلا یكون للناس

على الله حجة بعد الرسل وليميز الخبيث من الطيب وليهلك من هلك عن بينة و يحيى من حي عن بينة و قبول و انكار در عالم اجسام طبق قبول و انكار در عالم نفوس كه ذراست ميباشد چنانكه حق تعالى از آن خبر داده كه فما كانوا ليؤمنوا بما كذبوا من قبل يعنى ايمان نخواهند آورد بآن چيزى كه تكذيب نمودند او را در عالم ذر پيش از اين عالم اجسام و شهاده و ثمره تكليف در اين عالم اظهار آنچه كمون داشت در ضمائر ناس باشد و استنطاق طبائع ايشان تا ايشان را محل انكار نماند و اگر انكار كنند اعضا و جوارح او بر او شهادت دهند چنانكه در حديث وارد است كه در قيامت جمعى انكار خواهند نمود معاصى را كه مرتكب شده اند پس حق تعالى مهر گذارد بر زبانهاى ايشان و تكلم ميكنند دستها و پاها و چشمها و گوشها بر كل آنچه مرتكب شده اند از معاصى صغيره و كبيره چنانكه حق تعالى از آن خبر داده كه اليوم نختم على افواههم و تكلمنا ايدىهم و تشهد ارجلهم بما كانوا يكسبون يعنى در روز قيامت مهر خواهيم نمود دهنهاى ايشان را و گفتگو كنند دستهاى ايشان و پاهاى ايشان بآنچه عمل نموده اند از معاصى پس هر گاه تكليف نميشد در اين عالم اتمام حجت بر كفار نميشد و سخن در اين مقام طويل الذيل است ارخاء عنان قلم با تعجيل سفر ممكن نگردد بهمين قدر اختصار ميكنم و ليكن در همين مختصر تمام امر را مندرج نموده ام هر كس را كه معرفت باشد خواهد فهميد و صلى الله على خير خلقه محمد و آله الطاهرين .

فصل چهاردهم بدانكه ممكن فقير است و محتاج بحدى كه هيچ چيز را مالك نيست و هيچ كار مستقلا از او سر نزنند، نيست او را مگر سؤال و طلب چنانكه حق تعالى فرموده يا ايها الناس اتمم الفقراء الى الله و الله هو الغنى، و هو يحيى الموتى و هو على كل شىء قدير يعنى اى گروه مردمان شما كلا فقيران و محتاجانيد بسوى حق تعالى و او مستغنى است از كل و اوست كه زنده ميكند مردگان را و اوست كه بر همه چيزها قادر و توانا است و فرموده باين سبب

ادعونی استجب لکم یعنی بخوانید مرا تا مستجاب کنم دعای شما را و دانستی که دعا بر دو قسم است دعائی است بلسان استعداد و دعائی بلسان مقال پس بهر يك از این دو چون دعوت کنند حق را مستجاب کند برای ایشان و هر چه طلب کنند از کرم و جود خود عطا میفرماید چنانکه فرموده امن یجیب المضطر اذا دعاه و این دعوت دعوت قابلیت باشد پس حق سبحانه و تعالی عطیه میدهد بنحو سؤال آن سائل بلسان قابلیت هر گاه خبر است خیر و هر گاه شر است شر پس جمیع افعیل عبد را حق سبحانه و تعالی خلق کرده بطلب عبد و سؤالش چه ما ثابت کردیم سابق که نسبت حق تعالی با جمیع مخلوقات متساوی است و معذلك ترجیح بلا مرجح ندهد بالنسبه بمفعولات تا مرجحی بحسب مقتضای ذات آن باعث نشود پس حق تعالی خالق کل شیء باشد از خیر و شر چنانکه فرموده ارونی ماذا خلقوا من الارض و فرموده قل الله خالق کل شیء، فاعبدوه هذا صراط مستقیم یعنی بگوای محمد صلی الله علیه و آله بمردمان که حق تعالی است که هر چیزی را خلق کرده است و هیچ چیز مشیت او را سبقت نگرفته است پس پیرستید او را و عبادتش کنید که او براه راست یعنی بحکمت و نظم طبیعی ایجاد مینماید هر چیز را در موضعش میگذارد پس کج را کج کند بکجی کج و راست را راست نماید بر راستی راست پس هر گاه کج را راست نماید بر صراط مستقیم نباشد مثالش کتابت باشد چه کاتب باید جیم را کج نویسد و الف را راست هر گاه همه را راست نویسد غلط باشد تصدیق ابن تاویل قوله تعالی است فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للإسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضيقا حرجا کانما یصعد فی السماء كذلك یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون و هذا صراط ربك مستقیما قد فصلنا الآيات لقوم یدکرون یعنی حق تعالی هر کس را که خواهد نورانی و روشن گرداند دلش را منشرح میکند سینه او را برای اسلام تا مطمئن گردد دلش از ایمان چه انشراح سینه مقدم بر اطمینان قلب است چه صدر و عاء او است و هر کس را خواهد که گمراه کند بگمراهیش و طلبش گمراهی را

سینه‌اش را تنگ و تاریک نماید که هیچ نبیند و نفهمد چنانکه فرموده بل طبع الله علیها بکفرهم فلا یؤمنون الا قلیلا یعنی حق تعالی مهر گذاشت بر دلهای کفار بکفر ایشان در حینی که انکار نمودند پس ایمان نیاوردند مردمان مگر گروهی اندک بعد در آیه سابقه فرموده که حق تعالی باینطور قرار میدهد رجس و معاصی را برای کسانی که ایمان نمی‌آورند و این است راه راست که برای پروردگار تو است یعنی انشراح صدر برای مسلمانان است و انطباق قلب برای منافقان پس فرمود که بتحقیق و راستی که تفصیل دادیم آیات و علامات قدرت و رحمت خود را برای گروهی که میفهمند و آنچه بر ایشان گذشته است یاد می‌آورند پس ایمان و کفر و طاعت و معصیت را حق تعالی خلق میکند و لیکن بطلب عبد و سؤالش چه بنده مشیتش سبقت نگیرد مشیة الله را و حق سبحانه مغلوب نگردد که واقع شود در مملکتش چیزی را که نخواست باشد مثل آنچه حضرت امام رضا روحی فداه علیه السلام میفرماید ان الله لم یطع باکراه و لم یعص بغلبة و هو المالك لما ملکهم و القادر علی ما اقدرهم و حق تعالی فرموده ام حسب الذین یعملون السيئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون چه بنده فقیر است و محتاج نفع و ضرر را برای خود مالک نیست بلکه وجودی ندارد مگر بمدد جدید از حق سبحانه و تعالی و الا فانی و باطل و مضمحل خواهد شد و دانستی سابقا از تمثیل بسراج که قوام اظله و اشعه کلا بید قدرت سراج است و بقائی برای هیچیک بی مدد سراج صورت نبندد پس مدد میدهد نور را بآنچه که قابل است از ضیا و صفا و ظل را بآنچه که قابل است از ظلمت و کدورت و چنین است فعل حق تعالی نسبت به بندگان پس کافر را بکفر و تخلیه و خذلان میدهد و مؤمن را بطاعت و توفیق و ایمان امداد میکند پس خالق خیر و شر و ایمان و کفر و معصیت و طاعت حق تعالی باشد و لیکن معصیت اولویت بینده دارد و طاعت اولویت بحق تعالی از این جهت طاعات در مثال شجره طیبه باشد که بیخش محکم و ثابت باشد و شاخ و بالش در آسمانها بالا رفته باشد و معصیت شجره خبیثه بی ثبات و قرار باشد که بالای

زمین روئیده باشد که زود برطرف شود چنانکه حق تعالی از آن خبر داده که مثلاً کلمه طيبة کشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء توتی اکلها کل حین باذن ربها و یضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون و مثل کلمه خيثة کشجرة خيثة اجثت من فوق الارض ما لها من قرار مثالش در سراج اشعه و اظله باشد چه شعاع شجره‌ای است طيبة که اصلش ثابت و محکم است بسبب استنادش بشعله سراج و متابعتش و جهت موافقتش و اظله شجره‌ای است خيثة مجتثه بجهت عدم استنادش بسراج استناد موافقت و متابعت اگر چه مستند است باو از جهت صدور و مستند است از او در هر دقیقه و هر آن پس سراج در این مقام مثال برای فاعل و موجد و مؤثر باشد و اشعه مثال برای طاعات و افعال حسنه و اظله مثال برای معاصی و افعال قبیحه و جسم کثیف از قبیل جدار و امثالش که سبب ظهور نور و انعکاس ظل گردد مثال برای شخص مطیع و عاصی باشد پس سراج بجدار گوید که ای جدار من اولویت دارم بنور از تو و احکم از آن از تو چه آن از من است بدءش از من است و عودش بسوی من هر چند تو را مدخلیت است در ظهور این عطیه و انبساط این رحمت و در قبول این نعمت و تو اولویت داری بظل از من چه ظل عمل و سؤال تو است طلب نمودی از من ظلمت را و من از تو منع نکردم و الا جایز بود که نور را از تو منع کنم و لازم می‌آمد که تو را جبر کنم بر قبول نور و این شان حکیم نباشد هر چند مرا مدخلیت است در ایجاد و احداث آن، چه برای تو شأنی و امری و استقلالی نیست و من خلق کردم او را چون از من سؤال نمودی پس بگو که ظلمت و نور را کلا سراج احداث کرده و مؤثری نیست در آن عالم جز سراج چه اگر سراج تخلیه ید کند هیچ از ظلمت و نور باقی نخواهد ماند آیا نمیبینی که چون سراج را بردارند هیچ از ظل و نور باقی نمی ماند و جایز است که بگوئی بلکه واجب است که ظل و ظلمت از سراج نیست اگر چه بسراج است و نور بسراج است و از سراج است و از اینجا بفهم نفی قوله تعالی و ان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عند الله و ان تصبهم سيئة یقولوا هذه من عندك و اثبات

قوله تعالى قل كل من عند الله فما لهؤلاء القوم لا يكادون يفقهون حديثا و جمع كن میانه این کلام را از تقریر سابق و میانه قوله تعالى در مابعد این آیه ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسك و ملاحظه كن در همه مقامات قوله تعالى در حدیث قدسی یا ابن آدم انا اولی بحسناتك منك و انت اولی بسیئاتك منی و از مثال سابق بنهج محرر مقرر بیان كل این مراتب ظاهر میشود و از اینکه سر منزلة بین المنزلتين و امر بین الامرین از مكنونات علم و مخزونات سر است و احدی جز ائمه هدی سلام الله علیهم و بعضی از خصیص شیعه ایشان را اطلاع بر آن نمی باشد لهذا لب از آن بستیم و کلام در آن را به رمز و اشاره ادا نمودیم تا عالم از آن منتفع گشته و جاهل از شك و ارباب رهیده و متوسطین در عالم قشر و ظاهر بمطلوب خود رسیده چه کلام در آن علی الحقیقة منهی عنه میباشد نعماقیل :

و مستخبر عن سر لیلی اجبته بعمیاء من لیلی بلا تعیین
 یقولون خیرنا فانت امینها و ما انا ان خبرتهم بامین

لکن در کتاب کبیر و رساله رشیده بقدر وسع و طاقت استیفاء این مطلب نمودم بقدری که میتوان اظهار نمود و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم .
 تتمه هرگاه جدار را توبیخ و سرزنش کنی باین ظل که لازمش افتاده است و عذاب کنی او را بانواع عذاب نتواند بگوید که این از من نیست سراج لازم من گرداننده است و مرا در آن تقصیری نیست چه اگر این سخن گوید و این امر را انکار نماید همه موجودات تکذیب او کنند بلکه عذاب بر او مضاعف گردانند چه همه کس داند که ظل از سراج نیست چه سراج نور بحث صرف است و ظلم نکند چه شان قیوم و حکیم ظلم نیست چنانکه قبل ثابت نمودیم و هرگاه مدح نمائی او را باعتبار نوری که در اوست و احسان کنی در حق او کمال احسان بر جاست لیکن جدار راست که گوید که من قابل مدح و احسان نیستم مرا نزد بلکه حمد و ستایش سراج راست که بمن این عطیه را از فضل و کرم خود احسان نموده چه من سؤال این احسان نمودم نه هر

سؤال برای او جواب است و واجب نیز نبود بر وی که اجابت نماید لکن فضل و کرم و احسانش او را بر آن واداشت و از این بیان بفهم معنی قول امام علیه السلام را که من وجد خیرا فلیحمد الله و من وجد شرا فلا یلومن الا نفسه ،
 من همه راست نوشتم تو اگر راست نخوانی
 جرم لیلاج نباشد تو که شطرنج ندانی

فصل پانزدهم چون دانستی که برای هیچ چیز تقومی و وجودی نباشد مگر بحق سبحانه در همه مراتب پس بدانکه هیچ چیز نیز تحقق و وجود در هیچ مکانی از امکانه و زمانی از ازمنه و ظرفی از ظروف ذهنیه یا خارجیه ندارد مگر بمشیت و اراده الهی، چه اگر امری واقع شود بدون مشیت و اراده الهیه لازم آید که آن شخص در آن فعل مستقل باشد پس الهی خواهد بود من دون الله و این کفر است و زندقه عاقل را در آن تفوه کردن نشاید هر چند يك پاره از علما از فحوای کلام ایشان این معنی لازم آید لکن من حیث لایشعرون و هو قوله علیه السلام فیکفرون من حیث لایشعرون و برای هر کس پنج مرتبه باشد که هر يك مترتب بر دیگری است اول مرتبه وجود او است و اول تعیین او از مرتبه علم بمرتبه عین و او را در احادیث کون ذکر اول شیء گویند و دوم مرتبه ماهیت است که او را مرتبه عین گویند و آن تعیین آن حصه از وجود است بتعیّن خاص و تشخص اوست بتشخص مخصوص و او را در احادیث عزیمه علی ما یشاء گویند چه بماهیت وجود متشخص و متعین و قابل اشاره و محل عبارت گردد بلکه شیئتش باوست سیم مرتبه حدود و هیئات و مقادیر اعمال و افعال و اقوال و آجال و ارزاق و سعادت و شقاوت و اجل و کتاب و اذن باشد و این متأخر از مرتبه ثانیه و مترتب بر او باشد چه شیء تا تمام نگردد و تحقق نپذیرد این لوازم برایش نخواهد بود و این را لوازم ماهیت نیز گویند و از آن در احادیث بهندسه ایجادیه تعبیر کنند چهارم مرتبه اتمام ما قدر است و ترتیب اوست بر هیئت مقررّه و از آن در آیات و احادیث بمرتبه ترکیب تعبیر کنند

چنانکه حق تعالی فرمود الذی خلقک فسویک فعدلک فی ای صورة ما شاء رگبک چه مرتبه خلق اشاره بسوی مرتبه اولی باشد و تسویه اشاره بمرتبه ثانیه و تعدیل در هر صورت که مشیتش قرار گیرد اشاره بمرتبه ثالثه و ترکیب اشاره بمرتبه رابعه باشد پنجم مرتبه ظهور و بروز شیء است چه ظهور شیء مشروح العلل میبین الاسباب غیر تمام آن است و چون عبد در هر مرتبه از مراتب محتاج و فقیر باشد و مستغنی از مدد در هیچ مرتبه نباشد پس بهر مرتبه از مراتب پنجگانه محتاج باشد بحق سبحانه و تعالی تا متعلق فعلش در ایجاد او موجود گردد پس فعل حق تعالی تعلق در ایجاد هر مرتبه از این مراتب گشته چون بالذات واحد است لکن باعتبار تعلق متعدد گشته و باعتبار تعلق بهر مرتبه باسمى خاص مسمی گشته و در حقیقت شیء واحد است،

عباراتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر

و از این جهت گویند چنانکه مستفاد و مستنبط از احادیث است که مراتب فعل باعتبار تعلق او بمفعولات پنج باشد و الا فعل در نفس الامر واحد است بلا تکثر چه صادر شده از واحد من جمیع الجهات و او نتواند متکثر شود چه ما در رساله مطالع الانوار ثابت نمودیم که الواحد من جهة الواحدة ما یصدر عنه الا الواحد و تحقیق مسئله بآتم تفصیل در آنجا ایراد نمودیم هر کس که خواهد باو رجوع نماید چه در این مسئله در آن کتاب ما بتفصیل قایل شدیم و جمع کردیم مختلفات را و مختلف نمودیم مؤلفات را، الحاصل اول مرتبه از مراتب فعل مشیت است و آن فعل متعلق بوجود شیء است خاصه و از این جهت حضرت امام رضا علیه السلام فرموده بیونس بن عبدالرحمن که أتدری ما المشیة فالمشیة هی الذکر الاول و آن مترتب بر علم است چه حادث مسبوق بعلم باشد از این جهت امام فرموده بعلمه کانت المشیة، و مرتبه دویم اراده است و آن فعل متعلق بماهیت شیء است و قبول امر فعل اول است چون انکسار که در مرتبه ثانیه از کسر است لکن کسر را ظهور بدون او نباشد پس کسر قایم است بانکسار بقیام ظهوری و انکسار قایم است بکسر بقیام تحقیقی و آن را ذکر ثانی

شیء گویند و حضرت رضا صلوات الله علیه در حدیث یونس فرموده اُتدری ما الارادة وهی العزيمة علی ما یشاء و این مترتب بر مشیت است چنانکه ظاهر است و از این جهت حضرت فرموده و بالمشية كانت الارادة، و مرتبه سیم قدر است و آن فعل متعلق بهیئات و حدود و مقادیر شیء است و بدو سعادت و شقاوت است چنانکه حضرت رضا صلوات الله علیه در حدیث یونس فرموده اُتدری ما القدر وهی الهندسة و این مرتبه مترتب است بر اراده چنانکه فرموده و بالارادة كان القدر و این مرتبه را خلق ثانی و وجود ثانی نیز گویند در این مرتبه مقدر گردد آجال و ارزاق و کیفیت تعیش و مشروط و محتوم گردد امور متعلقه بخلق هر چند در مرتبه اولی و ثانیه نیز چنانکه ذکر کردیم بود ولیکن بروز و ظهور نداشت در این مرتبه ظاهر شود و بروز کند حقیقت امر در نزد همدیگر، و مرتبه چهارم مرتبه قضا است و آن فعل متعلق باتمام شیء است و آن مترتب است بقدر و بعد از قدر میباشد چنانکه احادیث و ادله عقلیه بر آن شهادت میدهند چنانکه در حدیث مذکور است که بالقدر كان القضاء و قول باینکه قضا مقدم است بر قدر غلط غیر ملتفت الیه چه صریح اخبار و آیات تکذیب او مینماید، و مرتبه پنجم امضا است و آن فعل متعلق باظهار شیء است و آن لازم قضا باشد و متأخر از آن است و اگر خواهی که بجهت این مراتب پنجگانه مثالی که حق تعالی خلق کرده است بجهت ادراك حقایق اشیاء بیان کنم تا حقیقت مسئله بر تو منکشف گردد.

بدانکه چون خواهی که تختی بسازی اول خطره ای که بخاطرت خطور کند در باب ساختن سریر بعد از آنکه چیزی در آن باب بخاطرت خطور نکرده بود بمنزله مشیت است بلکه همان بعینه مشیت تو است در امور قلبیه باطنیه چه اراده و مشیت در بنده بر دو قسم است یکی خواطر قلبیه و واردات باطنیه و آن فی الحقیقه فعلی است از افعال عبد جامع جمیع مراتب چنانکه ذکر خواهم نمود و دویم امور ظاهریه شهادیه است که بجوارح و اعضاء حاصل میشود و این نوع از اراده و مشیت عبد است چه مشیت فعل باشد و فعل اعم از

ذهن و خارج باشد و حضرت امام رضا روحی فداه این مسئله را بیان فرموده در قول خود که الارادة من الخلق الضمير و ما يبدو لهم بعد ذلك من الفعل و اما من الله سبحانه فارادته احداثه لا غير و چون عازم و جازم شوی بر ساختن سریر که البته میسازم بدون تأمل اراده باشد و چون مقدر سازی آن تخت را در خیال خود بهیئات و حدود و اوضاعی که میخواهی قدر باشد و چون ترکیب کنی آن هیئات و حدود بعضی را با بعضی در خیال خود آن قضا باشد و چون ظاهر کنی آن سریر را در خارج امضا باشد و از اینجا ظاهر شود که امضا لازم قضا است و ظاهر شود ایضا که آن چهار مرتبه که عبارت از مشیت و اراده و قدر و قضا باشد ارکان از برای سببی میباشند یعنی بدون هر يك هیچ چیز وجود هم نمیرساند و اما امضا بیان از برای ارکان اربعه است و اظهار ان مراتب است مشروح العلل مبین الاسباب اگر خواهی که او را نیز داخل این مراتب کنی و گوئی که مراتب فعل باعتبار تعلقش بمفعولات پنج است یا گوئی که چهار است تا اینکه امضا خارج گردد و اما کیفیت بدا و وقوع محو و اثبات در فعل الله و بیان معنی نسخ و بدا و فرق میانه ایشان و کیفیت اخبار انبیا و اولیا از جانب خدا بچیزی که واقع نمیشود و امثال اینها الآن که کمترین را حال بیان آن نیست چه در سفر چه در بیابان در عین شدت آفتاب و ضیق مجال بیش از این نتوان نوشت و لیکن بعضی از آنها را در جواب مسایل مولانا الاکرم ذو الرأی السدید مولانا محمد الشهیر بالرشید ذکر نمودم هر که خواهد او را مطالعه کند و السلام علی تابع الهدی.

فصل شانزدهم چون دانستی که هیچ چیزی را استقلالی و تذوتی نمیباشد مگر بفعل حق سبحانه و تعالی و هر چیز در تحقق و وجود خارجی خود محتاج باین مراتب خمسہ میباشد خواهی دانست که هیچ چیز موجود در دایره امکان نگردد مگر بمشیت و اراده و قدر و قضا و اذن و اجل و کتاب پس از اینجا خواهی فهمید معنی قول امام علیه السلام را چنانکه در کافی است که

حضرت صادق علیه السلام فرموده لایکون شیء فی الارض ولا فی السماء الا بهذه الخصال السبع بمشیة و ارادة و قضاء و قدر و اذن و اجل و کتاب و من زعم انه یقدر علی نقض واحدة فقد کفر و این حکم عام است شامل بعضی دون بعضی نباشد بلکه هر چه در آسمان و زمین واقع شود از خیر و شر و صلاح و فساد و معصیت و طاعت و لیکن بطوری که بیان نمودیم این است خلاصه کلام در عدل چون این مطالب بعیده المنال است بجهت عدم انس ناس باو بایست که در صدد تفصیلش برآمد تا حق واضح شود لکن از اینکه ما متعذر بودیم لهذا بحديث المیسور لا یسقط بالمعسور، کار بستیم و همچنین برای عوام انتفاعی نیز نداشت و حقیقت امر را باکمل تفصیل در کتاب کبیر انشاء الله تعالی استقصاء و استیفا خواهیم نمود، عزیز من نظر بظاهر عبارت نکرده مطلب را حمل بر ظاهر ننموده و در بادی النظر بحث و جدال پیشه خود نکرده که حق تعالی از آن نهی فرموده است بلی هر گاه با کمال دقت بر خطائی و زللی واقف گردند حمل بر نسیان که مساوق انسان است فرموده بقلم اصلاح در اصلاح آن کوشند چه این کلمات با کمال استعجال و ضیق مجال در حال سفر در فصل تابستان در میان بیابان با شدت حرارت آفتاب نوشته شده و الله یقول الحق و هو یرحم السبیل و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه و مظهر لطفه و منبع علمه محمد و اهل بیته الطیبین الطاهیرین و اللعن علی اعدائهم و ظالمیهم و مخالفیهم و غاصبی حقوقهم و ظالمی اولادهم اجمعین الی یوم الدین ابد الابدین .

باب سیم

در نبوت است و در آن چند فصل است :

فصل اول چون ثابت نمودیم بادلله قاطعه عقلیه و بفطرت سلیمه که حق سبحانه خلق نکرده است خلق را عبث و ایشان را مهمل وانگذاشته چنانکه

فرموده أفحسبتم انما خلقناكم عبثا وانكم الينا لاترجعون و فرموده و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون و فرموده در حدیث قدسی که کنت کنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف چنانکه سابق بیان نمودیم و همچنین ثابت شد بفطرت سلیمه مستقیمه که حق سبحانه و تعالی مُدْرَك نگردد محسوس نشود کسی نتواندش بیند و مردم از ملامسه و مشاهده آن عاجزند هیچکس را دست بکنگره آسمان معرفتش نرسد و احدی در آن میدان کمیت جرأت نجهاند و خلق نیز عاجز و جاهل ندانند امر دین خود را و شناسند صلاح دنیای خود را و امتیاز ندهند میانه حق و باطل و صلاح و فساد و بلا واسطه از حق تعالی اخذ احکام و شرایع نمودن بجهت ایشان ممتنع پس حق سبحانه و تعالی برگزید میانه خلق خود جماعتی را که بپاکی طینت معروف و صفای طویت موصوف که تکلیف را در عالم ذر قبل از سایر موجودات (مخلوقات خ) قبول کردند و در بلی گفتن بهمه ایشان پیشی گرفتند معتدل القابلية مستقیم الفطرة عظیم المسارعة الی طاعة ربهم کسانی که مرآت قابلیت ایشان از جمیع مرایای قوایل امکانیه مستقیم تر باشد و ایشان را وسایط فیض خود قرار دهد و اوامر و نواهی را بواسطه ایشان بخلقان برساند و ایشانند مؤیدین من عند الله که حق سبحانه و تعالی محافظت کند ایشان را از خطا و زلل تا تادیبه نمایند آنچه را که حق سبحانه و تعالی خلق را بآن مأمور نموده که بآن بغایات و نهایات امر خود برسند پس باید بجهت خودشان انیت و تحقیقی نبینند و مسارعت نمایند در امر پروردگار خود بمال و جان و لسان و هر چیزی که بآن مأمورند پس اگر ایشان نباشند خلق در ضلالت و گمراهی مانند راه بسوی طریق حق و صراط سوی نبرند پس فایده ایجاد مفقود خواهد شد و خلق (آفرینش خ) خلق عبث خواهد بود و ثابت کردیم که حق تعالی حکیم است و عبث از او سرزنند پس پیغمبران که سفراء و وسایط میباشند از جانب حق تعالی بخلقش واجب و لازم است که باید باشند و الا فساد کلی در عالم علوی و سفلی خواهد هم رسید و مضمون این مذکورات را ائمه معصومین

علیهم السلام در احادیث متکثره بیان فرموده‌اند چنانکه شیخ صدوق رحمه الله در علل الشرایع بعضی از آن را ذکر نموده از آن جمله در آن کتاب روایت کند باسناد خود از هشام بن الحکم و هشام از حضرت صادق علیه السلام چون زندیق سؤال کرد از آن حضرت که از کجا ثابت میشود ارسال رسل و انزال کتب از جانب حق تعالی و چه دلیل است تو را بر آن، آن حضرت فرمودند که لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا متعاليا عنا و عن جميع ما خلق و كان ذلك الصانع حكيما متعاليا لم يجز ان يشاهده خلقه و يلامسوه و يبشرهم و يبغضهم و يحاجوه ثبت ان له سفراء في خلقه يعبرون عنه الى خلقه و عبادته و يدلونهم على مصالحهم و منافعهم و ما به بقاؤهم و في تركه فناؤهم فثبت الامر و الناهون عن الحكيم العليم في خلقه و المعبرون عنه عز و جل و هم الانبياء و صفوته من خلقه حکماء مؤدبون بالحكمة مبعوثون بها غير مشاركين للناس في شيء من احوالهم مؤيدون من عند الله الحكيم العليم بالحكمة ثم ثبت في ذلك في كل دهر و زمان مما اتت به الرسل و الانبياء من الدلائل و البراهين لكي لا تخلو ارض الله من حجة يكون معه علم يدل على صدق مقالته و جواز عدالته و باز در آن کتاب روایت کند از ابوبصیر که مردی از حضرت صادق علیه السلام سؤال نمود که چرا مبعوث نمود حق تعالی پیغمبران و رسولان را بسوی مردمان آن حضرت فرمود لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل و لئلا يقولوا ما جاءنا من بشير و نذير و ليكون حجة الله عليهم الاتسمع الله عز و جل يقول حكاية عن خزنة جهنم و احتجاجهم على اهل النار بالانبياء و الرسل ألم يأتكم نذير قالوا بلى قد جاءنا نذير فكذبنا و قلنا ما نزل الله من شيء ان انتم الا في ضلال كبير حديث اول مضمونش بعينه همان است که ما سابق ذکر نمودیم اما حديث ثانی مضمونش آن است که چون سؤال کرد آن مرد از علت مبعوث شدن انبیا و رسل آن حضرت فرمودند که حق تعالی برای آن انبیا فرستاده تا آنکه مردمان را بر حق تعالی حجتی نباشد و تا نگریند که نیامده است ما را کسانی که بشارت دهند ما را بثواب و جنت إلهی و

بترسانند از عذاب و عقاب جهنم و تعلیم کنند بما آنچه صلاح ما است و نهی کنند ما را از آنچه باعث فساد امر ما است و تا اینکه حق سبحانه و تعالی را حجت بر عاصیان امت تمام باشد آیا نشنیدی که حق سبحانه و تعالی حکایت کند در کلام مجید خود از خزان جهنم و احتجاج ایشان بر اهل جهنم بار سال رسل و پیغمبران و اطاعت نمودن ایشان چنانکه فرموده الم یأتکم نذیر قالوا بلی قد جاءنا نذیر فکذبنا و قلنا ما نزل الله من شیء انتم الا فی ضلال کبیر.

فصل دوم زنهار زنهار که توهم کنی که انبیاء را نسبتی است بحق سبحانه و تعالی و نسبتی است بخلق که از آن جهت از حق اخذ کند و از این جهت بخلق برساند چنانکه بعضی از جهال و سفها و بیخردان را اعتقاد آن است و قائل شده اند بربط حادث بقدم و مناسبت میانه واجب و ممکن حتی کمترین از بعضی ایشان بالمشافهه شنیدم و در اثبات مدعای خود این بیت را شاهد می آورد که:

رو مجرد شو مجرد را بین

دیدن هر شیء را شرط است این

و این کفر است و زندقه نعوذ بالله منه هیچ نسبتی میانه واجب و ممکن نباشد و الا واجب ممکن باشد چه واجب مخالف ممکن است در کل جهت چه او مستغنی بالذات است و این محتاج بالذات و صفات او صفات غنا و قدرت و کمال و صفات این صفات فقر و احتیاج و عجز و نقصان هیچ این باو مانند نباشد و او باین مشابه نه و الا لازم آید که برای او شبیهی باشد و حال آنکه خود نفی فرموده این معنی را از خود و گفته لبس کمثله شیء و فی الحدیث لایشابه شیء و لایدانیه شیء و لایوافق شیء و قال الرضا سلام الله علیه فلیس الله عرف من عرف بالتشابه ذاته و لایاه و حد من اکتنه و لا حقیقه اصاب من مثله و قال ایضاً فی هذه الخطبة کنهه تفریق بین و بین خلقه و غیوره تحدید لما

سواء و حقیقت این مسئله را با بعضی از شقوق در رساله مطالع الانوار بیان نموده‌ام، الحاصل مناسبت و مشابَهت بالمره میانه حق و خلق منتفی است،

هیچ نسبت خلق را نبود بحق

اوست حق و اوست حق و اوست حق

او منزله از صفات و ذات ما

او مبرا از همه حالات ما

رو همچنین توهم نکنی که انبیا که صاحب این مقام عظیم گردیدند و شایسته این تشریف کبیر گشتند حق تعالی ایشان را چنین قرار داده بدون آنکه در ایشان چیزی باشد که قابل این باشند و مساویند در این مرتبه انبیا و سایر ناس اگر بغیر انبیا نیز میداد مرتبه نبوت برای ایشان بود که این کفر است و زندقه‌ای بزرگ است حق سبحانه و تعالی از اینکه ظلم کند یا ترجیح بلا مرجح دهد یا منع کند فیض خود را از مستحقین کیف و هو الفیاض علی الاطلاق و اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین تعالی ربی و تقدس، بلکه حق سبحانه و تعالی چنانکه سابق بیان شد از کمال عدل و حکمت خود خلق نمود خلق را بمقتضای قابلیات و حسب استعدادات ایشان و ظلم و جبر نکرد ایشان را بلکه اعطا نمود بهر کس هر چه را که مستحق آن بود و سائلش بود بلسان استعداد چنانکه حق تعالی از آن خبر داده در کلام مجید خود و لو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات و الارض و من فیهن بل اتیناهم بذکرهم فهم عن ذکرهم معرضون و دانستی که اختلاف میانه خلایق در عوالم ثلثه که ذرات ثلثه‌اند واقع شد و الا قبل کان الناس امة واحدة فاختلفوا، اختلاف اول در ذر اول و عالم اول که آن عالم جبروت است و بالمعنی واقع شد چون اختلاف حروف در مداد و تکلیف در آن عالم جنسی بود مبهم و اختلاف دوم در عالم دوم در ذر دوم که آن اسفل جبروت و اعلی ملکوت است بالرقایق واقع شد و تکلیف در آن عالم نوعی بود مبین و اختلاف سیم در عالم سیم در ذر سیم و آن عالم ملکوت است بالصورة باشد و تکلیف در آن عالم شخصی بود ممیز پس

در عوالم ثلثه هر کس که اول اجابت نمود امر پروردگار خود را اقرب شد بسوی او از جمیع موجودات و چون طفره در وجود باطل است پس حق سبحانه و تعالی فیض را از جانب خود بسایر موجودات میرساند بواسطه آن کس که اول اجابت نمود پس آن باب حق تعالی و رسولش خواهد بود بالنسبه بسایر موجودات و الا نسبتش بهمه موجودات علی السویه باشد نیست از بعضی اقرب بالنسبه ببعضی دیگر تعالی ربی و تقدّس عن ذلك، پس انبیا کسانی باشند که اول اجابت نموده باشند و امم ایشان آخر پس ممکن نباشد که فیض بامم برسد بدون توسط انبیا و محال باشد که رتبه پیغمبر برای کسی دیگر از امتش باشد و احدی غیر از او صالح این امر عظیم و شأن جلیل که ریاست کبری است میباشد و الا لازم می آید که شیء از مکانش تجاوز نماید و از رتبه خود قدم بالا نهد پس صحیح نباشد قول حق (قوله خ) تعالی در تأویل که و ما منّا الا له مقام معلوم و لازم آید طفره در وجود و تقدّم آنچه مؤخر است و تأخر آنچه مقدم است و لازم آید که سافل را حکم بر عالی باشد و لازم آید تقدیم مفضول بر فاضل و آن اشنع اقوال و اقبیح اعتقاد است و حق سبحانه و تعالی باین سبب رد کرده اقوال جماعتی از ضالّین را که میگفتند لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی رسول الله یعنی هر گز ایمان نیاوریم بخدا و اقرار بوحدانیت و الوهیت او نمینمائیم تا اینکه داده شویم از علوم و معارف و فعل خارق عادت (خوارق عادات خ) مثل آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله داده شده از ولایت عظمی و ریاست کبری پس حق تعالی رد کرده قول آن جماعت را بقوله تعالی الله يعلم حیث یجعل رسالت یعنی خدای تعالی میداند که رسالت خود را در چه مکان باید قرار داد هر کس قابل این منصب نیست و هر که را رتبه این کرامت نی،

توفیق رفیقی است بهر کس ندهند

دم طاووس به کرکس ندهند

و خبر داده از حال جماعتی که ادعای این منصب مینمودند در سوره انفال که و لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم و لو اسمعهم لتولوا و هم معرضون یعنی هرگاه حق سبحانه و تعالی در ایشان خیری و نیکی میدید که ایشان بحسب قابلیت خودشان قبول این امر عظیم مینمودند هراینه ایشان را شنوا و بینا مینمود و از علوم و معارف بایشان اینقدر عطا میکرد که توانند از عهده این امر (منصب خ) عظیم برآمد لکن چون در ایشان خیری ندید عطا نفرمود چگونه هرگاه ایشان را شنوا میکرد هراینه باز میگشتند و اعراض مینمودند و قبول نمیکردند پس هر کس چگونه تواند که او را رتبه نبوت حاصل شود و هر کس که حقیقت امر را داند داند که این امر از جمله ممتنعاتی است که تصوّرش نتوان کرد بلکه هیچ کس را رتبه هیچ کس نیست و الا آن کس میبود و در تمام وجود دو نفر متساوی در رتبه نباشند ابد یا مقدم است و یا مؤخر و تساوی ممکن نباشد چنانکه بر اولی البصائر مخفی نیست پس اعتنا مکن بآنچه مسموع میشود از بعضی از صوفیه که میگویند که انبیا باین مقام نرسیدند مگر بسبب ریاضات و مجاهدات نفسانیه و فعل اعمال صالحه و اعتزال از خلق بالمره و توجه بحق بالکلیه تا اینکه جهت ربّ ایشان قوت یافته و جهت نفس زایل و مضمحل گشته پس باز باعمال صالحه و توجه حقیقی بحق سبحانه قوت دادند جهت رب را و مضمحل کردند جهت نفس را تا بالمره جبال انیت مندک و بنیان ماهیت و خود بینی را منهدم ساختند پس خود ندیدند چون خود ندیدند حق دیدند بخود پس بجهت ایشان فناء فی الله و سفر بالحق فی الحق دست دهد پس میمانند در این مقام ما شاء الله پس بقاء بالله که مقام صحواست بعد از سکر و بقاء است بعد از فناء و وجود است بعد از عدم برای ایشان حاصل شود پس سفر کنند بجهت اکمال ناقصین و اتمام قاصرین از حق بسوی خلق پس در خلق بحق بینند و بحق شنوند و بحق دانند و آن سفر من الحق الی الخلق و سفر فی الخلق است بالحق و این مراتب اربعه را اسفار اربعه و دو قوس صعود و نزول نیز گویند و گویند که چون شخص طی این اسفار نماید رسول باشد و

بعد از انقطاع رسالت ولی باشد و از این جهت رسالت را ادنی مراتب دانند حتی کمترین از بعضی شنیدم که نقل میکرد از یکی از صوفیه که رسالت را حیض الرجال نام نهاده است و این کلام بالاجمال صحیح باشد لیکن ایشان نفهمیده‌اند که این اسفار اربعه کامل میگردانند شخص را بکمالی که متصور است در حق او بالنسبه بآن مرتبه‌ای که برای ایشان است و شخص را کامل مطلق نمیگردانند چه ما در رسایل خود ثابت نمودیم که وجود صاحب مراتب و اوضاع مییابد و تجلی حق تعالی برای صاحب آن مرتبه بحسب آن مرتبه باشد پس مرتبه فناء فی الله و بقاء بالله در اشخاص متفاوت مییابد حتی برای نمله این مراتب مییابد و از این جهت است که چون صعود نمود بمقام خود فهمد که آن لله زبانتین، بلی قاطع این مراحل اکمل از کسانی است که قطع نکرده‌اند اما بجهت او کمال مطلق نباشد آیا نبینی که حیوانات را نبوت بر انسان نباشد و حشرات را بر حیوانات و نباتات را بر حشرات و جمادات را بر نباتات و حال آنکه بجهت ایشان کلا این مراتب اربعه بحسب خودشان باشد و همین است بعینه حال انسان بالنسبه به انبیاء چه سایر ناس کلاً از شعاع انبیا باشند و نسبت مردمان بالنسبه به پیغمبران مثل شمس است باشعه و اشعه است باظله و هکذا پس هر کس را که قطع مسافت باطنیه دست داده بمرتبه انبیا هرگز نرسد هر چند قلب خود را صافی نماید در کمال صفا چه ما قصد نمیکنیم از نبی مگر کسی را که در مرتبه اولی وجود باشد و اسفار اربعه را قطع نموده باشد پس در قطع مسافت هر چند مساوی نیستند لکن در مرتبه انبیا اعلی باشند اگر چه در قطع مسافت هرگز مساوی نیستند هرگاه خواهی که حقیقت این مسئله بر تو منکشف گردد دو آئینه تحصیل نموده یکی را در نزدیکی سراج بگذار و یکی را دورتر بین تفاوت انطباع نور را در هر یکی بالنسبه بدیگر و بین تفاوت آن نور که در مراتب بعیده از سراج مییابد با آن انواری که در ارض خالی از سراج است و بین تفاوت آن انوار را با اظله چون بدیده بصیرت نظاره کنی حقیقت امر را خواهی فهمید، از اینکه وقت تنگ

بود نشد که حقیقت این مسئله با تفصیل بیان مراتب اربعه با آنچه واقع میشود مسافر را در هر سفری از این اسفار چهارگانه بیان نمایم و لیکن در شرح بر شرح زیارت جامعه بعضی از این مراتب و شرایط سفر نمودن را ذکر نموده‌ام لکن بالاجمال است انشاء الله تعالی در کتاب کبیر تمام امر بحول الله و قوته خواهیم نوشت تا گم‌گشتگان بادیه جهل را براه راست هدایت نماید.

فصل سیم بدانکه پیغمبران باید که انسان باشند و ملئکه نتواند که رسول باشد بسه وجه: اول آنکه سبب بعثت انبیاء آن بود که چون خلق در نهایت تعلق و تدنس و اختلاط بعالم اجسام و شهاده که اسفل عوالم و ادنی مراتب و اقل مقامات و از عوالم علویه معنویه غیبیه که مجرد از مواد باشند ایشان را خبری نیست بجهت عدم صعود ایشان در آن مدارج و مقامات بجهت فقدان شروط که بجهت مسافرین سفر باطنی مقرر است پس در اول دفعه ایشان را انسی با اهل عوالم علویه و انوار مجرد نباشد بجهت عدم مناسبت پس کسانی باید که برای ایشان وجهین باشد وجهی بعالم علوی معنوی غیبی که از آن تلقی فیض نمایند و وجهی بعالم سفلی جسمی که بآن ایصال آن فیض بمستحقان کنند لیلهک من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة و اما ملائکه انواریند مجرد از مواد خالیند از قوه و استعداد و ایشان را اصلا و قطعا بعالم سفلی جسمی دخلی و تعلقی نباشد چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام در وصف ایشان میفرماید که صور عاریة عن المواد خالیة عن القوة والاستعداد تجلی لها فاشرقت و طالعتها فتلاآت و القی فی هویتها مثاله فاطهر عنها افعاله الحدیث، پس گرفتاران علایق جسمانی را از تلقی فیض از ارواح مجردة حظی و بهره‌ای نخواهد بود پس علت غائیة بعثت منتفی خواهد شد و حق تعالی اجل است از اینکه از او صادر شود فعل عبث، تعالی ربی و تقدس عن ذلک علوا کبیرا، پس باید که بشر باشد که بظاهر او را مناسبت با ناس باشد که مردم با او انس گیرند چه شخص از ابنای جنس خود فرار نکنند پس تلقی فیض از او امر و

نواهی از ایشان ممکن باشد، دوم آنکه حق تعالی حکم نموده که ملئکه را خلق نینند مگر حال احتضار ایشان چنانکه حق تعالی بهمین ردّ اقوال جماعتی نموده که میگفتند که رسول باید ملك باشد و از آن خبر داده بقوله تعالی و قالوا لولا انزل علیه ملك و لو انزلنا ملكا لقضى الامر ثم لا ينظرون یعنی گفتند کفار که کاشکی حق سبحانه و تعالی ملئکه را بسوی خلق برسالت میفرستاد پس رد کرد قول ایشان را که اگر ما ملئکه را میفرستادیم هراینه همگی میمردند و مهلت داده نمیشدند بجهت زندگانی و در آیه دیگر فرموده که يوم يرون الملائكة لا بشرى يومئذ للمجرمين یعنی روزی که خلق ملئکه را بینند گنه کاران را بشارت بتوبه و ثواب نباشد چه آن حالت موت است و الا قبل از موت هر کسی را بشارت است به بهشت بتوبه اش و سببش آن است که ملئکه انواریند مجرد از اهل عوالم علوی و از اهل عالم ناسوت که بجلباب بشریت گرفتار و بعلاقی جسمانیه مقیدند ملاقات و مصاحبت با اهل عوالم ملکوت اتفاق نیفتد مگر بخلوص از این جلباب و این خلوص حال موت دست دهد و الا واقعه موسی و کیفیت اندكك جبل و بیهوش شدن موسی و مردن بنی اسرائیل دست خواهد داد از این جهت امام فرموده ان لله سبعين الف حجاب من نور و ظلمة لو كشف واحد منها لاحرق سبحات وجهه ما انتهى اليه بصره من خلقه و فی روایه اخری ان لله سبعين الف حجاب من نور لو كشف حجاب منها لاحرق سبحات وجهه ما انتهى اليه بصره من خلقه هر کس را که ذوق سلیم و طبع مستقیم باشد خواهد فهمید مراتب مذکوره را و الا انکار نکنند که در زمره بل کذبوا بما لم يحيطوا بعلمه و لما يأتهم تأويله داخل شود نعوذ بالله منه ،

فمن كان ذا فهم يشاهد ما قلنا و ان لم يكن له فهم فياخذه عنا سيم ثابت شده در نزد ما امامیه چنانچه عنقریب بیان خواهیم نمود که انبیا افضل از ملئکه میباشند چون چنین شد چگونه جایز است تقدیم مفضول بر فاضل و بعید بر قریب آیا نمیبینی دایره اقبل فاقبل را که در آنجا علما رتبه ملئکه

را پس از انسان قرار داده‌اند و این اتفاقی علما است مگر شاید از مخالفین که گویند موجودات بر سه گونه است کاملی که نقصان در او راه ندارد و ناقصی که کمال در او راه ندارد و متوسط الحال که هم کمال را شاید و هم نقصان پذیرد اول واجب تعالی است دوم ملائکه اند سیم انسان،

آدمیزاد طرفه معجونی است از فرشته سرشته و از حیوان

گر کند میل این شود به از این و ر کند میل آن شود بد از آن

و شکی در تفضیل ثالث بر ثانی نباشد و اکمل اناسی پیغمبران باشند پس چگونه توانند که محکوم حکم ملائکه شد از این جهت حق تعالی فرموده که
لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما یلبسون .

فصل چهارم بدانکه پیغمبران افضل از ملئکه مقرّبین میباشند سوای کرویین و ملئکه عالین و حمله عرش که سجده نکردند آدم را در وقتی که جمیع ملئکه مأمور شدند بسجود برای او و دلالت میکند بر این مدعا قول حق تعالی بابلیس در وقتی که امتناع نمود از سجده بآدم استکبرت ام کنت من العالین یعنی آیا استکبار نمودی از امر یا آنکه از ملئکه عالین میباشی که تو را سجده کردن برای آدم نشاید و حضرت صادق صلوات الله علیه در حق کرویین فرموده مردانی هستند از شیعیان مادر زیر عرش الهی هرگاه قسمت کنند نور یکی از اینها را بر روی زمین هراینه ایشان را کفایت کند و چون موسی علی نبینا و آله و علیه السلام خواست از حق تعالی آنچه را که خواست از امر رؤیت پس حق تعالی وحی کرد بیکی از ایشان پس ظاهر شد برای موسی از نورش بقدر سر سوزن فدک الجبل و خرّ موسی صعقا و چگونه انبیا افضل نباشند و حال آنکه حق تعالی امر کرده ملئکه را بسجود برای آدم پس همه سجده کردند الا چهار ملک که حمله عرش باشند اگر گوئی که سجود برای آدم دالّ بر تفضیلش بر ملئکه نباشد چه آدم فی نفسه مسجود ملئکه نبود بلکه مسجود حقیقی واجب الوجود تعالی شانه است و لیکن آدم وجهی بود که

باو توجه نمودند بحق تعالی بامر و اذنش چنانکه ما بسمت کعبه سجده میکنیم جواب میگوئیم که این سجده بجهت تعظیم و توقیر آدم بود نه مجرد وجه چه اگر نه چنین بودی بایست ملئکه عالین سجده نمایند و حال سجده نکردند بنص قوله تعالی ام کنت من العالین چه تعظیم آدم بجهت حرمت ایشان صلوات الله علیهم بود و ادله در این مقام بسیار است و کلام در اینجا طویل الذیل است و لب از سخن میندیم لیکن یک حدیث جامع بیان میکنیم تا شاهد صدق بر مدعای ما باشد چون حدیث طولانی است و مشتمل بر مطالب عالی و خواستیم که عوام نیز از آن محظوظ باشند لهذا ترجمه ظاهر لفظش را مینویسم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم. روایت کند شیخ صدوق رحمه الله در کتاب خود علل الشرایع باسنادش از عبدالسلام بن صالح الهروی از علی بن موسی الرضا علیهما السلام و او از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر و او از پدر بزرگوارش جعفر بن محمد و او از پدر بزرگوارش محمد بن علی علیهم السلام و او از پدر بزرگوارش علی بن الحسین علیهما السلام و او از پدر بزرگوارش حسین بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام و او از رسول الله صلی الله علیه و آله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ما خلق الله عز و جل خلقا افضل منی و لا اکرم علیه منی قال علی علیه السلام فقلت یا رسول الله فانت افضل او جبرئیل فقال صلی الله علیه و آله یا علی ان الله تبارک و تعالی فضّل انبیاء المرسلین علی ملئکه (ملائکته خل) المقربین و فضّلنی علی جمیع النبین و المرسلین و الفضل لك بعدی (و الفضل بعدی لك خل) یا علی و للائمة من بعدك و ان الملئکه لخذأما و خدام محبینا یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی خلق نکرده خلقی را که افضل باشد از من و گرامیتر باشد برایش از من پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد که یا رسول الله آیا تو فاضلتری یا جبرئیل پس آن حضرت فرمود یا علی بدرستی که حق تعالی تفضیل داده پیغمبران مرسل خود را بر ملئکه مقربین و تفضیل داده مرا بر جمیع پیغمبران

مرسل و غیر مرسل و فضل بعد از من برای تو است یا علی و از برای ائمه است بعد از تو بدرستی که ملئکه خادمان ما و خادمان دوست داران ما میباشند یا علی الذین یحملون العرش و من حولهم (حوله. فصل). یسبحون بحمد ربهم و یتستغفرون للذین آمنوا بولایتنا یا علی لولا نحن ما خلق الله آدم و لا حواء و لا الجنة و لا النار و لا السماء و لا الارض فکیف لانکون افضل من الملائكة و قد سبقناهم الی معرفة ربنا و تسبیحه و تهلیل و تقدیس یعنی یا علی کسانی که حاملین عرشند و کسانی که از ملئکه در اطراف و جوانب ایشان قرار دارند تسبیح میکنند بحمد پروردگار خودشان و استغفار میکنند برای کسانی که اقرار بولایت ما نمودند و ایمان بآن آوردند معلوم بوده باشد که حمله عرش افضل از سایر پیغمبران میباشند اما پیغمبر ما و اهل بیت طاهرینش سلام الله علیهم اجمعین پس افضل از ایشان میباشند چنانکه در حدیث است یا علی اگر ما نمیبودیم حق تعالی خلق نمیکرد آدم را و نه حواء و نه بهشت و نه دوزخ را و نه آسمان و نه زمین را پس چگونه ما افضل نباشیم از ملئکه و حال آنکه پیشی گرفتیم ایشان را بسوی معرفت پروردگار ما و تسبیح و تهلیل و تقدیس او لان اول ما خلق الله عز و جل خلق ارواحنا فانطقنا بتوحیده و تحمیده ثم خلق الملائكة فلما شاهدوا ارواحنا نوراً واحداً استعظموا امرنا فسبحنا لتعلم الملائكة انا خلق مخلوقون و انه منزّه عن صفاتنا فسبحت الملائكة بتسبیحنا و نزهته عن صفاتنا فلما شاهدوا عظم شأننا هللنا لتعلم الملائكة ان لا اله الا الله و انا عبید و لسنا بالهة یجب ان نعبد معه او دونه فقالوا لا اله الا الله فلما شاهدوا کبر محلنا کبرنا لتعلم الملائكة ان الله اکبر من ان ینال عظم المحل الا به فلما شاهدوا ما جعله لنا من العزّ و القوّة قلنا لا حول و لا قوّة الا بالله لتعلم الملائكة ان لا حول لنا و لا قوّة الا بالله فلما شاهدوا ما انعم الله به علینا و اوجب له لنا من فرض الطاعة قلنا الحمد لله لتعلم الملائكة ما یحق لله تعالی ذکره علینا من الحمد علی نعمه فقالت الملائكة الحمد لله فبنا هتدوا الی معرفة توحید الله و تسبیحه و تهلیل و تحمیده و تمجیده یعنی بدرستی که اول چیزی که حق تعالی خلق کرده است خلق کرده است ارواح ما را پس گویا

گردانید ما را بتوحید و تحمید خود پس خلق کرد ملئکه را پس چون مشاهده کردند ملئکه ارواح ما را نور واحد عظیم شمردند امر ما را پس تسبیح نمودیم حق تعالی را تا ملئکه دانند که ما خلقیم حادث و حق تعالی منزله از صفات ما میباشد پس تسبیح کردند ملئکه و تنزیه نمودند حق تعالی را از صفات ما پس چون مشاهده کردند بزرگی شأن و جلالت مکان ما را تهلیل گفتیم تا ملئکه بدانند که نیست معبودی لایق پرستش جز واجب تعالی و ما بند گانیم و نیستیم خدایانی که مستحق عبادت باشیم با او یا بعد از او پس ملئکه گفتند لا اله الا الله و چون مشاهده کردند ملئکه بزرگی مکان و مرتبه ما را تکبیر گفتیم تا بدانند که حق تعالی بزرگتر است از اینکه کسی برسد بزرگی محل و مرتبه بجز باو و چون مشاهده کردند ملئکه آنچه را که قرار داده حق تعالی از برای ما از عزت و شرف و قوت گفتیم لا حول و لا قوة الا بالله تا بدانند ملئکه حول و قوتی برای ما نیست مگر بحق تعالی و چون مشاهده کردند ملئکه آنچه را که انعام کرده حق تعالی باو بر ما و واجب گردانیده است از برای ما از طاعت گفتیم الحمد لله تا ملئکه بدانند آن چیزی را که سزاوار است از برای حق تعالی بر ما از شکر نمودن بر نعمتهای نامتناهی او که بما از فضل و کرم خود عطا فرموده پس ملئکه گفتند الحمد لله پس بما راه یافتند بسوی معرفت توحید حق تعالی و تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید او تعالی شأنه ثُمَّ اِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی خَلَقَ اٰدَمَ فَادْعَنَا فِیْ صُلْبِهِ وَامْرَ الْمَلٰٓئِكَةِ بِالسُّجُوْدِ لَهٗ تَعْظِيْمًا لَّنَا وَ اِكْرَامًا وَكَانَ سَجُوْدُهُمْ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ عِبُوْدِيَّةً وَ لَا اَدَمَ اِكْرَامًا وَ طَاعَةً لِّكُوْنُنَا فِیْ صُلْبِهِ فَكَيْفَ لَا نَكُوْنُ اَفْضَلُ مِنَ الْمَلٰٓئِكَةِ وَ قَدْ سَجَدُوا لِاَدَمَ كُلُّهُمْ اَجْمَعُوْنَ

پس بدرستی که حق سبحانه و تعالی خلق کرد آدم را پس ودیعه گذاشت ارواح ما را در صلب او و امر نمود بملئکه بسجود از برای او از جهت تعظیم و اکرام ما و بود سجود ملئکه برای حق تعالی از روی عبودیت و برای آدم از روی اکرام و طاعت بعلت اینکه ما مودع در صلب او بودیم پس چگونه ما افضل از ملئکه نباشیم و حال آنکه سجده نمودند برای آدم کلهم اجمعون و اِنَّهٗ لَمَّا عَرَجَ بٰی

الى السماء اذن جبرئيل مثنى مثنى ثم قال لى تقدم يا محمد فقلت له يا جبرئيل اتقدم عليك فقال نعم لان الله تبارك و تعالى فضل انبياءه على ملكته اجمعين و فضلك خاصة فتقدمت فصليت و لا فخر فلما انتهيت الى حجب النور قال لى جبرئيل تقدم يا محمد و تخلف عنى فقلت يا جبرئيل فى مثل هذا الموضع تفارقنى فقال يا محمد ان انتهاء حدى الذى وضعنى الله فيه الى هذا المكان فان تجاوزته احترقت اجنحتى بتعدى حدود ربى جل جلاله و بدرستى كه چون مرا باسماں بالا بردند جبرئيل اذان گفت دومرتبه دومرتبه و اقامه گفت دومرتبه دومرتبه پس گفت بمن كه پيش بايست اى محمد صلى الله عليك و آلك پس گفتم اى جبرئيل آيا بر تو پيشى بگيرم در نماز پس گفت بلى بدرستى كه خداى تبارك و تعالى تفضيل داده پيغمبران خود را بر تمامى فرشتگان و تفضيل داده تو را بر كل خاصه پس پيش ايستادم و نماز گزاردم و فخرى نيست اما بنعمة ربك فحدث پس چون قطع مسافت نموده بحجب نور كه عبارت از اول حجاب است كه حجابى است از ياقوت سرخ رسيديم جبرئيل گفت بمن كه پيش رو يا محمد صلى الله عليك و آلك و تخلف كن از من كه حين مفارقت آمده است پس گفتم اى جبرئيل در مثل اين موضع از من مفارقت ميكنى پس گفت اى محمد (ص) بدرستى كه انتهاء حدى كه حق تعالى بجهت من وضع نموده است تا اين مكان است پس اگر تجاوز كنم پرهاى من بسوزد بجهت در گذشتنم از حدود پروردگار من جل جلاله،

اگر يك سر موى برتر روم فروغ نجلّى بسوزد پرم

فخر بي فى النور زخه حتى انتهيت الى حيث ما شاء الله من علو ملكه فنوديت يا محمد فقلت ليك ربى و سعديك تبارك و تعاليت فنوديت يا محمد انت عبدى و انا ربك فاي اى فاعبد و على فتوكل فانك تورى فى عبادى و رسولى الى خلقى و حجتى على بريتى لك و لمن اتبعك خلقت جنتى و لمن خالفك خلقت نارى و لا وصيا لك اوجبت كرامتى و لشيعتهم اوجبت ثوابى پس انداخته شدم در نور انداخته شدى تا رسيدم بآن مكاني كه خدا ميخواست از بلندی ملكش

که مقام او ادنی باشد پس خوانده شدم و ندا کرده شدم که یا محمد پس گفتم لَبَّيْكَ رَبِّي وَ سَعْدِيكَ تَبَارَكَتْ وَ تَعَالَيْتْ پس ندا کرده شدم که ای محمد تو بنده منی و من پروردگار توام پس مرا عبادت کن و بس و بر من توکل کن و بس پس بدرستی که تو نور منی در میانه بندگان من و فرستاده منی بسوی خلق من و حجت منی بسوی بندگان من از برای تو و تابعان تو خلق کردم بهشتم را و از برای مخالفان تو خلق کردم آتشم را و از برای اوصیای تو واجب گردانیدم کرامتم را و از برای شیعیان ایشان واجب گردانیدم ثوابم را فقلت یا رب و من اوصیائی فنودیت یا محمد اوصیاءك المکتوبون علی ساق العرش فنظرت و انا بین یدی رَبِّي جَلَّ جَلالُه الی ساق العرش قرأت اثنی عشر نوراً فی کل نور سطر اخضر علیه اسم وصی من اوصیائی اولهم علی بن ابی طالب علیه السلام و آخرهم مهدی امتی پس گفتم بارالها کیانند اوصیاء من پس ندا کرده شدم که یا محمد اوصیاء تو جماعتی باشند که بر ساق عرش اسامی ایشان مکتوب است پس نظر کردم در حالتی که پیش روی پروردگار ایستادم بسوی ساق عرش پس دیدم دوازده نور در هر نوری سطری است سبز بر آن سطر اسم وصیی از اوصیاء من مکتوب است که اول ایشان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و آخر ایشان مهدی امت من باشد فقلت یا ربی هؤلاء اوصیائی من بعدی فنودیت یا محمد هؤلاء اولیائی و احبائی و اصفیائی و حججی بعدك علی بریتی و هم اوصیاءك و خلفاءك و خیر خلقی بعدك و عزتی و جلالی لاظهرن بهم دینی و لاعلین بهم کلمتی و لاظهرن الارض باخرهم من اعدائی و لاملکنهم مشارق الارض و مغاربها و لا سحرن له الريح و لا ذلن له السحاب الصعاب و لا رقیته فی الاسباب و لا نصرته بجندی و لا مدته بملائکتی حتی تعلقو دعوتی و یجمع الخلق علی توحیدی ثم لادیمن ملکه و لاداولن الایام بین اولیائی الی یوم القیمة پس گفتم بارالها این جماعت اوصیاء منند بعد از من پس ندا کرده شدم که ای محمد این گروه اولیاء من و دوستان من و برگزیدگان من و حجت‌های من بعد از تو بر خلق من میباشند و ایشان اوصیاء تو و جانشینان

تو و بهترین خلق من بعد از تو میباشند قسم بعزت و جلال خود که البته ظاهر میکنم بایشان دین خود را و بلند میکنم بایشان کلمه ام را و البته طاهر و پاک میکنم زمین را بآخر ایشان از دشمنان من و البته مالک گردانم او را مشرق و مغرب زمین را و البته مسخر کنم برای او بادها را و ذلیل کنم برای او ابرهای صعب را و البته یاری کنم او را بجند خود و مدد کنم او را ببلئکه خود تا اینکه بلند گرداند دعوت مرا یا اینکه بلند شود دعوت من و جمع گردند خلائق بر توحید من یا جمع گرداند خلائق را بر نوحید من پس البته دایم کنم مملکت او را و متداول گردانم ایام را میانه اولیاء من تا روز قیامت. و در این کلام اشعار برجعت آل محمد میباشد صلوات الله علیهم اللّهُمَّ عَجِّلْ فِرْجَهُمْ وَ سَهِّلْ مَخْرَجَهُمْ وَ اهْلِكْ عَدُوَّهُمْ (اعدائهم خ) من الجن و الانس من الاولین و الآخِرین الی یوم الدین اللّهُمَّ اجْعَلْ (اجعلنی ظ) مِمَّنْ یُکَرِّ فِی رِجْعَتِهِمْ وَ یُمَلِّکْ فِی دَوْلَتِهِمْ وَ یُشَرِّفْ فِی عَافِیَتِهِمْ انک علی کل شیء قَدِیر، حدیث را بطوله ذکر نمودیم چه اشتغال داشت بر مطالب عالیه و مراتب سنیّه که عاثر بر آن چون کبریت احمر و غراب اعور میباشد عارف از اسرارش محظوظ شود و متوسط از ظاهر عباراتش و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین و السلام علی تابع الهدی.

فصل پنجم بدانکه پیغمبر باید که جامع باشد بکمالات حسنه و متخلق باشد باخلاق رضیه مرضیه بحیثیتی که هیچ صفت کمالی که خود بآن امر میکند و رعیتش باید که بآن صفت متصف باشند مگر آنکه خود بآن اتصاف داشته باشد و همچنین قبايح و اخلاق سوء و معاصی و کل آنچه باعث نفرت طبایع باشد مثل غلظت و بدخلقی چه این دو باعث دوری و نفرت خلق از صاحب این خلق میشوند و نبی باید که مردم میل باو نمایند و رغبت در او کنند تا تواند که ادای او امر و نواهی بنهج مأمور نماید و از این جهت حق تعالی فرموده که و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و مثل حسد و بخل و

دنائت آباء و امهات و اینکه زن نباشد چه زن را ولایت و تسلط بر مرد نباشد
 قال الله تعالى الرجال قوامون على النساء بما فضل الله بعضهم على بعض و
 وجهش بر اولی الالباب ظاهر است و این که خنثی و کور و شل نباشد و پیسی
 نداشته باشد یا بامراضی که باعث نفرت طباع و نفوس از ایشان شود مبتلا
 نباشد و باید که معصوم باشد از جمیع معاصی از صغایر و کبایر عمدا یا سهوا
 زیرا که اصول ذنوب مطلقا منحصر باشد در چهار چیز حرص و حسد و غضب
 و شهوت و کل معاصی از این چهار منشعب شود و پیغمبر از هر چهار حکما
 باید منزّه و مبرا باشد و الانبی نباشد اما حرص پس بجهت اینکه جمیع اموال
 روی زمین در تحت تصرف او است و هر گونه تصرف که خواهد کند اگر
 خواهد که همه کوهها و سنگها را زر و طلا و نقره کند کند باذن حق سبحانه و
 تعالی پس بر چه چیز حرص میورزد چه شخص حریص است چیزی را که
 نداشته باشد و چون هم رساند خوف زوال آن داشته باشد اما حسد پس بجهت
 اینکه انسان حسد میورزد بر کسی که رتبه او اعلی باشد و نیست اعلی از مرتبه
 نبوت و ولایت مرتبه ای پس حسد بر چه چیز میبرد اما غضب پس بجهت آنچه
 سابق ذکر نمودیم بلی غضب برای خدا میکنند در اقامه حدود و امثالش و این
 از ایشان مستحسن باشد اما شهوت و مراد از آن شهوت در امور دنیا باشد و الا
 ایشان راست شهوت در امور آخرت و موت بحدی که هیچ احدی بآن مرتبه
 نمیرسد حتی بعضی از کملین که مقامش تحت مقام نبوت بود چنانکه گفته:

مرگ اگر مرد است گویش من آی

تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ

من از او عمری ستانم جاودان

او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

چه ایشان بعد از اینکه نفس را در طاعت و عبادت الهی گشتند و مجاهده
 بروشی که حق را در آن رضا است نمودند و اغیار را از قلب بیرون کردند پس
 تجلی نمود حق بر ایشان بر ظواهر و بواطن ایشان و شناساند بایشان حیث و کم

و کیف و مفصول ایشان و موصول ایشان و مآل امور ایشان از احوال آخرت و قیامت و جنت و نار و حساب و میزان و مقامات و علامات قبل از آنکه از عالم اجسام علی الظاهر بیرون باشند اگر چه فی الحقیقه بیرونند چه شیء ادراک نکند مگر ما یجانس خود را و این امور اجسام و جسمانی نباشند بحدی که بمرتبه یقین رسند که هر گاه پرده اجسام از میان بردارند یقین ایشان بر آن امور زیاد نگردد لو کشف الغطاء لما از ددت یقینا پس دنیا را و آنچه باو تعلق دارد مشاهده کنند مثل مردار گندیده که ساعتی هر گاه کسی در پیش او باشد هلاک گردد و هر کس که از جنس انسان است از آن فرسنگ فرسنگ گریزان است و بر سرش جمعیت نکنند مگر سگان، الدنيا جيفة و طالبها کلاب، آیا دیده‌ای انسان را که میل بسوی چنین حالی نماید با مشاهده اش تنعمات و تلذذات روحانیه و جسمانیه اخرویه تا خود را سگی مشاهده نماید که طالب جیفه گندیده باشد و داند که بمیل باین آن از دست رود و این است که جمعی از کملین دنیا را ترك نمودند و هرگز رغبت در آن نکردند و این بسبب مشاهده این احوال است چنانکه گفته:

پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت

ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم

هر گاه وقت را محالی میبود هر اینته ذکر میکردم بعضی از تمثیلات در باب دنیا که حکیم عظیم بلوهر بجهت شاهزاده یوزاسف ذکر نمود هر کس که خواهد کتاب عین الحیوة را ملاحظه نماید تا حقیقت امر بر او منکشف گردد پس هر گاه بعضی از مؤمنین را حال این باشد و دنیا را جیفه گندیده مشاهده کنند و طالبش را سگ دانند پس چگونه خواهد بود حال انبیا و مرسلین و اولوا العزم که حق سبحانه و تعالی ایشان را مطلع گردانیده احوال کونین و امور نشأتین را پس چگونه رغبت در دنیا کنند و میل بنعمت فانیه زائله اش نمایند و دست از نعمت باقیه دائمه که فنائی و زوالی برایش نباشد و فوق آن لقای پروردگار است آیا دیده‌ای عاقلی را که ترك کند روی نیک را بجهت روی زشت و طعام

طیب را بجهت طعام خبیث و ثوب لَین را بجهت ثوب خشن و منزّه و مبرّ اند انبیا علیهم السلام از شهوت در دنیا چون این طریق مسدود شد پس هیچ معصیت بعمل نیاید مگر کسی که العیاذ باللّٰه منکر و معاند باشد چه جمیع معاصی صغیره و کبیره کلاً از میل بسوی دنیا بهم رسد بشهوت نفس اماره و اصول عصیان همین است و بس و ما بقی فروع اویند چون شجره از بیخ برکنده شد هیچ ثمره ندهد **حَبُّ الدُّنْیَا رَأْسُ کُلِّ خَطِیئَةٍ وَ تَرْکُهَا رَأْسُ کُلِّ عِبَادَةٍ**، کور کند خدا کسانی را که معصیت برای انبیا تجویز میکنند و این بجهت جهل ایشان است بمقام ایشان طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و جعل علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب الیم.

اما سهو و نسیان پس بر انبیا جایز نباشد و الا وثوقی بقول و اعتمادی بوعده و وعید و اخبارشان از جانب خدا باحوال قیامت و حشر و نشر و اصول و عقاید نباشد و این منافی بعثت انبیا باشد و علت غائیة اش فوت شود چنانکه بر اولی الابصار مخفی نیست و مقام موقع بسط کلام نباشد، بدانکه اعتقاد ما آن است که معصیت مطلقاً بر انبیا جایز نباشد خواه پیش از بعثت و خواه بعد از بعثت اما بعد از بعثت دلیلش را دانستی اما پیش از بعثت پس بدانکه حق سبحانه و تعالی انبیا را حجت بالغه خود بر خلق قرار داده چنانکه فرموده **قُلْ فَلِلّٰهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ** و مراد از آن انبیا باشند علیهم السلام و باید حجت حق بر خلق اتمّ حجج باشد بحدی که در نزد او هیچ کس را عذری نباشد و قاطع جمیع اعدا باشد و الا حجت بالغه کامله نباشد چون چنین شد پس باید انبیا علیهم السلام منزّه و مبرّ از جمیع ذنوب و معاصی باشند خواه قبل از بعثت و خواه بعد از بعثت بجهت اینکه چون در اول امر مرتکب انواع معاصی و ذنوب شوند و در حین بعثت از آن توبه کنند و مردم را بحق دعوت نمایند طباع از آن متنفر گردند و نفوس مطمئن بقولش نشوند و سکونی برایش نخواهد بود و پیوسته در ارتیاب باشند در این وقت حجت بالغه نباشد بخلاف آنکه منزّه و مطهر از ذنوب باشند و هرگز معصیت نکنند هرگاه دعوت کنند البته نفوس را اطمینان

و سکون حاصل خواهد شد و طباع از او نفرت نکنند در این وقت حجت بالغه بر خلق باشد هر کس که قبول امرش نکند مستحق انواع عقاب و عذاب باشد چه باده قاطعه و معجزات باهره نبوتش بر او ثابت شد و در او چیزی نیست که باعث نفرت نفوس از او باشد از اقتراف معاصی و سیئات پس منکر قولش داخل آیه و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم ظلما و علوا خواهد بود بخلاف اینکه در او چیزی باشد که باعث نفرت نفوس از او باشد آیا نمیبینی واعظی را که دعوت بسوی حق نماید و مردم را امر بمعروف و نهی از منکر کند و دانسته باشیم از او ارتکاب معصیت و اقتراف خطیئه و سیئه اگر چه توبه کرده باشد نیست حالش در قبول امرش و امتثال دعوتش در اطمینان و سکون نفوس بکلامش مثل واعظی که داعی بسوی حق باشد هرگز اقتراف معصیت نکند و ارتکاب خطیئه ننماید پاک و منزّه باشد از جمیع معاصی و سیئات و بالبدیهه فرق عظیمی میانه این دو نفر میباشد در سکون نفس و اطمینان قلب بلکه واعظ اول را جمعی تعبیر و سرزنش میکنند چون افعال قبیحه متقدمه او را بخاطر می آورند اگر چه از آن توبه نموده باشد و همان را عیب و نقص و قاذح در تاثیر اقوالش میدانند پس چگونه خواهد بود حال کسی که خواسته باشد که او را ریاست عامه بر خلق باشد و همگی مردمان عبید تحت الشده او باشند پس حجت بر خلق تمام نباشد و خلق را بر حق حجت باشد و ایضا شکی نیست که شخصی که هرگز از او معصیت صدور نیافته است نه صغیره و نه کبیره اکمل و اتم و احق بخلافت و نبوت است از شخصی که معصیت نموده و از آن توبه کرده و حق سبحانه و تعالی که فعلش در غایت اتقان و بوفق حکمت است جایز نیست که با وجود احق و اتم ولایت بغیرش کرامت فرماید چه قبح این بر هر کس که از دانش رایحه ای بمشام جانش رسیده واضح و لایح میباشد و قبح بر واجب تعالی روا نبود بسبب آنچه که سابق مقرر داشتیم هر کس را که اطلاع از مقام پیغمبران علیهم السلام باشد هرگز اسناد معصیت معروف میانه عوام را باو نمیدهد و این را از جمله محالات می شمارد زیرا که انبیا علیهم

السلام چون اول مرتبه اجابت امر حق را نمودند و بلی گفتند در نزد قول حق تعالی الست بر بکم و محمد نیبکم و علی ولیکم و الائمه من ولده اولیاؤکم پس حق تعالی خلق فرمود طینت ایشان را از اعلی علین بالا صاله و مؤمنین و ماتحت ایشان چون قبول نمودند و بلی گفتند بالتبعیه پس خلق نمود طینت ایشان را از علین بالتبعیه پس انبیا را مقام متبوعیت و مؤمنین و غیر ایشان را مقام تابعیت باشد و متبوع هر گز در رتبه تابع پا نگذارد و الا متبوع نخواهد بود چیزی که ما فرض متبوعیتش کردیم هذا خلف پس این معاصی از صغیره و کبیره از ایشان علیهم السلام صادر نشود و گر نه انبیا نخواهند بود هذا خلف، بفهم این مطلب را عزیز من که ادق من الشعر واحد من السیف باشد.

فصل ششم چون دانستی این مطلب را و فهمیدی این معتقد را پس مشکل شود بر تو آیات و اخباری که دالّ است بر معصیت انبیا مثل قوله تعالی و عصی آدم ربّه فغوی، لیغفر لك الله ما تقدّم من ذنبك و ما تأخر، و لقد عهدنا الى آدم من قبل فَنَسَى و لم نجد له عزما و امثال این از آیات و روایات مثل روایت سلمان که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض نمود که یا قتیل کوفان لولا قال الناس لسلمان واه واشي رحم الله قاتل سلمان لقلت فيك كلاما اشمازت منه القلوب یا محنة ايوب قال له عليه السلام أتدري ما محنة ايوب قال لا قال عليه السلام لما كان عند الانبعاث عند المنطق شك و بكى قال هذا امر عظيم و خطب جسيم فاوحى الله اليه أتشك في صورة انا اقمته اني ابتليت آدم بالبلاء فوهبته له بالتسليم له بامرة المؤمنين و انت تقول امر عظيم و خطب جسيم فوالله لا ذيقنك من عذابي او تتوب اليّ بالطاعة لا مير المؤمنين ثم ادر كته السعادة بي و همچنين حديث يونس عليه السلام بروایت ابی حمزه ثمالی و امثالش از آیات و اخبار که بظاهرش دلالت بر وقوع معصیت و شك و تردد انبیا علیهم السلام دارد پس بدانکه این آیات و اخبار محمول بر ظواهر خود نیستند بلکه از متشابهاتی است که واجب است ردّ آنها بر محکمات آیات چه حق تعالی

فرموده هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هنّ ام الکتاب و آخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویلہ و ما یعلم تأویلہ الا الله و الراسخون فی العلم پس چون نظر کردیم در قرآن یافتیم که حق تعالی وصف فرموده پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله و انک لعلی خلق عظیم و قال ایضا تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و بالضرورة و بالبدیهه هر گاه معصیت از او صادر میشد یا خلاف اعتدالی خلقا و خلقا در او علیه السلام بود حق تعالی وصف نمیکرد او را بعظم خلق و استقامت باطن و ظاهر و در وصف حق تعالی آن حضرت علیه السلام را بسراج منیر اقوی شاهد و اعظم دلیل است بر آنچه مذکور شد چه حق تعالی میفرماید یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا پس هیچ گونه کدورتی در او نباشد و معصیت کائنه ما کانت کدورت است و حق سبحانه و تعالی فرموده به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله ما کنتم بدعا من الرسل و قال فیهدیهم اقتده و امثال اینها از آیات که دلالت بر اشتراک انبیا علیهم السلام با او صلی الله علیه و آله میکند پس جملگی معصوم و مطهر باشند بنص کتاب و دلالت عقل مستنیر بنور الله و ایضا فرموده حق تعالی و له من فی السموات و الارض و من عنده لا یتکبرون عن عبادته و لا یتحسرون یتسبحون اللیل و النهار لا یفترون و شکی نیست که مَنْ فی السموات ملئکة و مَنْ فی الارض جن و انس و مَنْ عنده نخواهد بود الا مخصوصان از انبیا علیهم السلام چه ایشانند که عند الله میباشند بتوجه و اقبال و از او تلقی میکنند و بخلق میرسانند پس این آیات بمعونت عقل مستقیم ادله صریحه بر عصمت انبیا علیهم السلام میباشند پس بایست اصل قرار داد و باقی آیات و روایات را واجب است حمل کردن بر معنی که منافی این آیات و روایات نباشد و این حمل دو وجه دارد اجمالی و تفصیلی و تفصیلی را وجوه بسیار است و ما در این موضع بوجه اجمالی اکتفا میکنیم چه تفصیل امر در این مقامات مؤدی بتطویل است پس میگوئیم که این معاصی منسوبه بسوی انبیا

عليهم السلام کلاً بمعنی ترك اولی و ترك مستحب و مندوب میباشد نه ترك واجب و فعل حرام که مستلزم معصیت باشد نعوذ بالله و انبیا عليهم السلام بعلت علو مقام ایشان چون ترك مندوب از ایشان صادر شود مؤاخذه میشوند بلکه وارد شده که حسنات الابرار سیئات المقربین و جناب سیدالشهداء علیه السلام در دعای عرفه فرموده *إلهی من کانت محاسنه مساوی فکیف لاتکون مساویه مساوی و من کانت حقایقه دعاوی فکیف لاتکون دعاویه دعاوی و استغفار انبیا عليهم السلام کلاً بجهت ترك مستحبات و فعل مباحات است نه فعل معصیت زیرا که قبح معصیت در نزد ایشان عليهم السلام مثل قبح و نتن جیفه است در نزد سایر ناس آیا دیده‌ای هرگز کسی را که بقدر امکان نزدیکی جیفه نماید فضلاً از تناول و اکلش و قبح معصیت نزد انبیا و خواص بارگاه حضرت اله از این عظیمتر است پس چگونه تصور شود معصیت در حق ایشان با اینکه هرگاه حقیقت امر در نظم وجود بر تو منکشف گردد خواهی دانست که صدور معصیت از ایشان در عالم تکوین و وجود محال است بلکه طاعات رعایای ایشان در نزد ایشان معصیت است.*

فصل هفتم اما نسبت ترك اولی و معصیت بر انبیائی که ترك اولی بر ایشان تجویز نمیکنیم محمول است بر معصیت رعایای ایشان چه ایشان سلام الله عليهم معصیت شیعیان و تابعان خود را خود متحمل میشوند و مکاره آن را بر خود میپسندند چنانچه در تأویل قوله تعالی *لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخر* از جناب امام رضا علیه السلام مروی است که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله متحمل شد ذنوب شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام را و آن را ذنوب خود قرار داد پس حق تعالی وعده فرمود آن حضرت را که آن گناهان را که گناه خود حساب کردی و متحمل آن شدی خواهیم آمرزید و اما شك انبیا مثل ایوب و یونس علیهما السلام در ولایت امیر المؤمنین علیه السلام پس مراد از آن صدور ترك اولی است از ایشان چه مقتضای اقرار بولایت امیر المؤمنین علیه

السلام عمل بکل راجح است واجبا کان او مندوبا و ترك كل مرجوح حراما کان او مکروها و التساوی ان فرض وقوعه کالمباح و چنانچه در سایر رسایل و مصنفات و اجوبه مسایل بتفصیل ذکر کرده‌ام پس هرگاه ترك راجحی از یکی از ایشان صادر شود پس در عمل شاک و متردد باشند نه در علم بلکه ایشان علیهم السلام در علم و اعتقاد اشد خلق و مؤمنین میباشند در رسوخ و ثبات و لیکن کمال ایمان این است که علم و عمل مطابق باشد و بوجهی من الوجوه مخالفت اتفاق نیفتد اما هرگاه عمل مخالفت کند دلیل است بر عدم کمال رسوخ و ثبات و لیکن در عمل نه در اعتقاد و علم اما آنکه ثابت ماند و راسخ شد در علم و عمل در جمیع دقیق و جلیل و حقیر و کبیر در جمیع آفات و کل حالات آن در مقام قرب خالق بر کل ذرات کونیه است و حقایق و جودیه و آن منحصر است در محمد و اهل بیت طیبین طاهرین علیهم السلام چنانکه بعد از ابن مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی .

فصل هشتم بدانکه نبوت ثابت میشود باظهار نبوت و اتیان خوارق
 عادت مقرون بتحدی و ادعا و توصیف حق تعالی بصفات لایقه بجلال قدس و عدم اتیان باموری که عقلا او را تسفیه کنند و اتفاق بر بطلان آن نمایند پس خرق عادت بدون اظهار نبوت و ادعایش دلیل نبوت نباشد با سحر است یا کرامت مخصوصه باولیا و باظهار نبوت ایضا مطلقا دلیل صدق نباشد چه از سحره بسیار این امر واقع شد بلکه ابن المقفع با سحر و تمویه ادعای خدائی و ربوبیت کرد و پنجاه هزار نفر باو اقرار کردند پس مناط صدق و کذب مجموع اموری است که ذکر شد چه هرگاه حق تعالی را تنزیه کند از نقایص و توصیف کند بکمالات لایقه بتوحید و تفریدش و خوارق عادات از او ظاهر شود با وجود این کاذب باشد پس حق تعالی خلق را اغرای بیاطل و ضلال فرموده و آن بر او سبحانه و تعالی محال است و البته کذبش را بر عالمیان ظاهر خواهد فرمود پس هرگاه ظاهر نکرد و بطلان قول این مدعی بوجهی معلوم

نشد پس یقین خواهیم کرد که آن پیغمبر است از جانب خدا و برگزیده حضرت اله است پس اقرار بنبوتش واجب و لازم باشد.

فصل نهم پس واضح و بین و هویدا و روشن شد از ذکر این صفات کلیه عامه که الآن پیغمبر از جانب حق تعالی و واسطه میانه او سبحانه و میانه خلق منحصر است در محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله ابن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب زیرا که آن حضرت علیه السلام ادعای نبوت کرده و معجزات و خوارق عادات بنقل متواتر از او ظاهر شده و هرگاه جایز باشد کذب این نقله جایز باشد کذب سایر ناقلین از سایر انبیا علیهم السلام زیرا که در کثرت بحدی رسیده اند که عقل ابا از تواطؤ و اجتماع جمله بر کذب میکند و اعظم معجزاتی که الآن در میانه خلق ظاهر و پیدا است قرآن است که الی الآن باعجاز خود باقی است و تحدی کردند فصحای عرب و بلغای ایشان از شعرا و خطبا با شیوع فصاحت و بلاغت در منظوم و منثور میانه ایشان با اینکه هرگاه آیه و سوره ای مثل قرآن می آوردند نبوتش را باطل میکردند و بذل جهد نموده برای ایشان میسر نشد تا اینکه در نزد جحود و ابا جنگها کردند و خونهای خود ریختند و بذلت اسیری گرفتار شدند عار و ننگ جزیه و خراج دادن با کمال ذلت و خاکساری بر خود قرار دادند هرگاه با تمام فصاحت و بلاغت خود يك سوره مثل قرآن می آوردند از جن و انس احتیاج این همه قتل و اسیر و فدیة و جزیه با ذلت و خاری نبود با اینکه قرآن مؤلف و مرکب از این حروف هجا که معروف میانه مردم است نه اسلوبش اسلوب نظم است نه نثر است نه خطبه است با اجتماعش جمیع مقامات و اوزان شعریه و طریقه رسم و انشای خطبه و جمیع لغات و نکات و جمیع علوم ظاهریه و اسرار باطنیه و حقایق الهیه و دقایق وجودیه و احکام مبدء و معاد و سایر احوال که لسان از بیانش عاجز است و عقل در ادراک آن قاصر و حاصر با اجتماع بعضش بر آنچه را که کل جامع است و دلالت حرف بر آنچه را که کلمه دال

است و سائر احوال که در قدرت بشر و طاقت آدمیان نیست بلکه مقدور مخلوقی از مخلوقات نیست چه آن صنعتی است مثل صنعت انسان هر کس که قادر باشد انسانی خلق کند قادر است که مثل قرآنی بیاورد و الی الآن که یک هزار و دویست و پنجاه سال از نزول قرآن گذشته و منکرین نبوت که دایم در صدد قدح این دین و ملت میباشند بسیارند با وجود این نتوانستند که مثل قرآن سوره یا آیه‌ای بیاورند و محال است که حق تعالی مردم را در ضلالت بگذارد و امر را ظاهر نسازد سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا با اشتغال قرآن بتوصیف حق تعالی بصفات جلال و جمال که عقل مستقیم قطع میکند بر حقیقت آن و بطلان توصیف حق تعالی بدون این صفات و توصیفات.

فصل دهم جناب پیغمبر ما صلی الله علیه و آله مبعوث است بر کافه خلق و عامه موجودات از انسان و جان و ملئکه و حیوانات و بهایم و حشرات و نباتات و جمادات و سائر ما فی الارضین و السماوات بشهادت قرآن نازل از خداوند متان و ما ارسلناک الا کافه للناس بشیرا و نذیرا و قال تعالی تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا و العالمین جمع محلّی بلام است و مفید عموم است جامع است جمیع افراد عالم یعنی جمیع ما سوی الله سبحانه و تعالی و حق تعالی در قرآن تصریح فرموده که جمیع حیوانات و طیور و حشرات الارض بلکه جمادات مکلف میباشند در قوله تعالی و ما من دابة فی الارض و لا طائر بطیر یجنحیه الا امم امثالکم ما قرطنا فی الکتاب من شیء ثم الی ربهم یحشرون یعنی هیچ جنبنده‌ای در روی زمین و هیچ پرنده‌ای بیالهای خود در هوا نیست مگر اینکه ایشان امتانی هستند مثل شماها و در موضع دیگر فرموده و ان من امة الا خلا فیها نذیر یعنی هیچ امتی نیست مگر اینکه در میانه ایشان پیغمبری مبعوث کردیم و در شعور و تکلیف جمادات و نباتات فرموده انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا یعنی ما عرض و تکلیف نمودیم

حمل امانت تکالیف و اعمال وجودیه شرعیه را بر آسمانها و زمینها و کوهها پس ابا کردند و ترسیدند از حمل آن امانت و انسان حمل کرد آن امانت را و از عهده آن کما هو بیرون نمی آید پس باین علت ظالم و جاهل باشد و شکی نیست که تکلیف کردن بر چیزی که شعور و ادراک ندارد قبیح است و بر حق تعالی چنین فعلی روا نباشد پس ثابت شد مکلف بودن جمیع ذرات وجودیه و حق تعالی فرموده که ما پیغمبر خود را بر جمیع عالمیان مبعوث کرده ایم پس بایست که آن حضرت (ص) سلطان بر کل ما سوی الله سبحانه و تعالی باشد و کل خلق جملگی تابع و رعیت او باشند و احدی با وجود او متبوع نخواهد بود و همه خلق در تحت حکم و حیظه تصرف و اقتدار او میباشند.

فصل یازدهم شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله مستمر است و دایم الی یوم القیمة ناسخی برای شریعتش نیست و پیغمبری بعد از او نیست چه حق تعالی در کلام حمید مجید خود فرموده و ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین یعنی جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله اولاد ذکور عقب نگذاشته است و لکن رسول خدا است و خاتم پیغمبران پس نبوت بآن بزرگوار ختم شده پس پیغمبری ابد الابدین غیر از او نخواهد بود و حکم او بر طرف و مضمحل نخواهد شد تا روز قیامت و ایضا شریعت آن بزرگوار صلی الله علیه و آله شریعت سادسه از شرایع مؤسسه است زیرا که شرایع مؤسسه از شش بیشتر نیست اول شریعت آدم علیه السلام که اول شرایع است چه آن حضرت مبدء نسل است دوم شریعت نوح علیه السلام که ناسخ شریعت آدم علیه السلام بود و مؤسس شریعت دیگر سیم شریعت ابراهیم علیه السلام که ناسخ شریعت نوح علیه السلام بود چهارم شریعت موسی علیه السلام که ناسخ شریعت ابراهیم علیه السلام بود پنجم شریعت عیسی علیه السلام که ناسخ شریعت موسی علیه السلام بود ششم شریعت محمد صلی الله علیه و آله که شریعت سادسه است و باقی انبیا کلاً و طراً عمل بهمین شرایع مینمودند و

از جانب حق تعالی بسوی ایشان وحی بر طبق شریعی از این شرایع میشد و علت این انحصار بدانکه بپراهن قطعیه از عقلیه و نقلیه در سایر رسایل و اجوبه مسایل ثابت نمودیم که عالم تکوین و عالم تشریع در حکم واحد است بلکه عالم تشریع روح عالم تکوین است و عالم تکوین وجود انسانی تمام نمیشود الا بعد از شش طور: طور نطفه و طور علقه و طور مضغه و طور عظام و طور اکساء لحم و طور ولوج روح و پر ظاهر و واضح است که این مراتب خمسہ مقدمات بجهت ولوج روح میباشند و آنچه مقصود بالذات است روح است پس چون روح ظاهر شود حکمش مرتفع نشود ابد الابدین بلکه دایم در ترقی و تزايد است تا وقت مردن که در آن وقت جسم را گذاشته بعالم خود میشتابد بخلاف حکم نطفه و علقه که در نزد وجود علقه حکم نطفه منقلب شود در نزد وجود مضغه حکم علقه مرتفع شود و منقلب گردد بخلاف روح که چون ظاهر شود حکمش مرتفع نمیشود مستمر است ابدًا و منقلب نمیشود بلی زیاده و کم میشود و تغییر و تبدیل می یابد تا وقت اربعین سنه که آن غایت کمال است و شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله چون در شریعت ششم واقع شده پس روح شرایع خواهد بود و سایر شرایع و سایر پیغمبران مقدمات ظهور کامل النور آن بزرگوار میباشند پس صبح نبوتش را چون صبح جنت شام نباشد و آفتاب سلطنت و ریاست آن بزرگوار را غروب و افول نباشد.

فصل دوازدهم چون خلق الآن در سلسله صعود صاعد میباشند پس خاتم در سلسله عود اشرف از ما سوای خود می باشد چه او اقرب است الی الله سبحانه و تعالی از غیر خود چه هر گاه اقربی بود او خاتم میشد پس بحکم بطلان ظفره آن خاتم بایست فاتح باشد و همان مبدء وجود و اصل کل موجود بایست باشد که در سلسله نزول فاتح و در صعود خاتم پس چون نبوت به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله ختم شد پس بایست آن حضرت بهترین انبیاء و مرسلین و بهترین کل خلق اجمعین باشد پس بایست شریعت او ناسخ جمیع شرایع و ملت او

ناسخ کل ملل باشد چه در صورت تساوی خاتمیت او بدون مساویش ترجیح بلا مرجح و در صورت تعدد خاتمیت محال است چه خاتم همان مبدء فاتح است و مبدء اول مظاهر ظهور حق سبحانه و تعالی است و اول مراتب وجود و شکی نیست که مبدء مراتب واحد است نه متعدد و الا لازم آید تساوی واحد و کثرت در شرف و آن محال است یا خلق کثرت دون وحدت و آن محال دیگر است بعلت استلزام ترجیح مرجوح و تفضیل مفضول پس واجب است تقدم وحدت بر کثرت در مبدء وجود و چون احکام تشریع و تکوین متحد است پس مبدء تکوین همان مبدء تشریع است پس بایست واسطه فیض در تکوین بعینه واسطه فیض باشد در تشریع و چون حکم صعود حکم عود است و عود اشیاء بسوی مبادی خود است نه بسوی ذات ازل عزوجل که در آنجا کسی را راهی نیست پس ختم نبوت تشریعی بایست بمبدء وجود تکوینی باشد و آن مبدء چنانچه مذکور شد بایست واحد باشد پس خاتم النبوة بایست واحد باشد و بایست کل وجود در حیطه حکم و امر او باشند در ظهور چنانچه چنان بودند در بطون مانند آفتاب چون در تحت حجاب ارض مخفی از ابصار و انظار است کواکب مستمده از او را ظهوری و بروزی و امتیازی هست ولیکن چون آفتاب در عالم ظهور ظاهر شده و از مشرق بروز طلوع نمود تمامی ستارگان مضمحل و مخفی شدند با وجود آفتاب هیچ حکمی برای کواکب نیست و همین است بعینه مثال خاتم النبوة چون در باطن ممدّ انبیا بود ایشان را ظهوری و بروزی و امتیازی بود چون در عالم ظهور قدم گذاشت جمیع نبوات بجز نبوتش باطل شد و جمیع شرایع بغیر شریعتش مضمحل هر گاه در این مثال و مثال تکوّن انسان از علقه مضغه تا آخر مراتب تأمل کنی می یابی که کل شرایع شریعت او و کل ملل ملت او و کل انبیاء علیهم السلام السنه ادای او صلی الله علیه و آله که تکلم میفرمود با خلق از ورای حجاب چه خلق طاقت مشاهده نور جمالش را بی حجاب نداشتند چنانچه نور کواکب از آفتاب است و اشعه کواکب واقعه بر وجه ارض از آفتاب است و همچنین تدبیر نطفه و علقه و

مضغه و عظام و اکتساء لحم کلاً از جهت اشراق روح است نه از جهت جسد محض و تنقل این مراتب بجهت نضج جسد است بجهت قدرتش بر تحمل ظهور روح در جسد پس از اینجا دانستی که جمیع مذاهب نازله از سماء و جمیع شرایع و جمیع ملل از خاتم النبوة است و لیکن در وراء حجاب و این شریعت ظاهره معروفه بعد از ظهور او روحی فداه شریعت اوست من غیر حجاب ظاهر پس از اینجا معلوم شد که کل وجود و جمیع موجودات کلاً آثار و شئون خاتم النبوة است چه او است صلوات الله علیه واسطه وجود میانه حق و خلق در تکوین و در تشریع پس او را نظیری و شبیهی و ثانی نباشد در جمیع ما خلق الله این است که فرموده صلی الله علیه و آله کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین پس از اینجا بر تو منکشف و ظاهر گردد عموم قوله تعالی تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیكون للعالمین نذیرا پس اوست صلوات الله علیه و آله نذیر و پیغمبر از جانب حق تعالی در جمیع عوالم پس محال است که شریعتش ناسخ شرایع و دین او ناسخ جمیع ادیان نباشد و الا بایست تابع و یا مساوی با غیرش باشد و این منافی مبدئیت او که خاتمیت کاشف از آن میباشد پس او اصل است وحده و کل موجودات فروع و اشعه و عکوس او مانند شمس و اشعه او یا مانند قلب و آلات او و الحمد لله .

باب چهارم

در اثبات امامت ائمه اثنی عشر و احکام دولت نواب خیر البشر سلام الله علیهم
ما دام الشمس و القمر و در آن چند فصل است:

فصل اول بدانکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله چون روحی است مجسد بلکه ارواح و عقول که فنا و دثور طاری ایشان نمیشود تا نفخ صور از شعاع جسد و جسم مطهر آن بزرگوار علیه السلام میباید و بعلت عصمت و طهارت و نظافت ظاهر و باطن از جمیع کدورات معرّا و مبرا و از تمامی اعراض و

غرایب مصفاً و معراً پس مقتضی هلاك و دثور در او معدوم و موجب فنا و هلاك در او روحی له الفداء غیر موجود و لیکن هرگاه عمل بمقتضای ذات آن ذات پاك و علت وجود املاك و افلاك میشد بدوام ابدی بایست دایم و بخلود سرمدی بایست مخلد بوده باشد مانند اهل جنت در بهشت چه بنیه مطهرش از اهل بهشت صافتر و اعتدال مزاج مبارکش از اعتدال مزاج اهل بهشت صافتر و حق سبحانه و تعالی عادل و حکیم تعطی کل ذی حق حقه و لیکن هرگاه حق تعالی حکم حیات را بر آن حضرت جاوید میفرمود با ظهور معجزات و خوارق عادات و عدم احتیال خلق و تأثیر در او بوجهی من الوجوه خلق درباره آن حضرت توهم ربوبیت میکردند و برای او سجده مینمودند و این منافی آنچه برای او مبعوث شده بود از هدایت خلق و بجهت مفاسد دیگر که ذکرش موجب تطویل است لهذا حق سبحانه و تعالی موت ظاهری که خلع لباس بشری باشد بجهت آن بزرگوار مقدر فرموده و فرمود در کلام مجید خود انك ميت وانهم ميتون و امت آن حضرت صلی الله علیه و آله با اینکه بدرجه قصوی رسیدند هر يك که تمامی مسائل حلال و حرام و احکام و اعتقادات و اصلاح جمیع احوال و امور متعلقه بخود و اشخاصی که بعد می آیند الی يوم القيامة از پیغمبر صلی الله علیه و آله فرا گرفته و اخذ کرده پس متخلق بآن شده که اصلاً و قطعاً میانه ایشان نزاعی و خصومتی و فعل خلاف مرضات حق تعالی از ایشان صادر نشود تا کامل و مکمل گشته و همچنین اشخاصی که بعد از ایشان می آیند موصوف بصفات ایشان تا اینکه اساسی که آن بزرگوار با سعی بیشمار تأسیس کرده منهدم نشود و زحمتهائی که بجهت اقامه این دین بر نفس نفیس خود وارد آورده عبث نباشد یا اینکه کامل نشده و مسائل حلال و حرام خود را بالتمام و الکمال اخذ ننموده و آن را که اخذ کرده اند درست فرانگرفته اند و اغلب را فراموش کردند و دایم میانه ایشان خصومت و نزاع و حب جاه و حب ریاست و متابعت هوا و شهوت نفس تا اینکه هرگاه حال بهمین قسم باقی بماند اساس نبوت منهدم شود و تعبهای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

عبث و هبا شود پس واجب شود که حاکمی و قیّمی برای ایشان قرار دهد و او را بجمیع علوم و مسائل حلال و حرام و اعتقادات و سایر احکام واقف و مطلع سازد و همچنین احکام آنانی که بعد از این بوجود می آیند و وقایعی که هنوز واقع و حادث نشده بعد از این واقع و حادث خواهد شد کلاً را تعلیم او کند و او را مربّی و مدبّر احوال این خلق کند و دعا کند که حق تعالی او را قوه حافظه کرامت کرده تا فراموش نکند و نور قلب او را زیاد کرده تا میل بباطل و دنیا ننماید تا چون نفس نفیس خود صلی الله علیه و آله مربّی این امت ضعیف باشد و چون پدر و مادر مهربان متصدی حمایت و رعایت ایشان شود و شکی و ربّی نیست که امت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از او مطلع بر بسیاری مسائل حلال و حرام برای خود نشده فضلا از دیگران و دلیل بر این اختلاف میانه ایشان و الآن این امت هفتاد و سه فرقه شده اند کلاً خود را پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت میدهند و بکتاب الله عمل مینمایند و قول هر يك مستلزم بطلان قول دیگری است و بالقطع قول پیغمبر صلی الله علیه و آله یکی از آن اقوال است و باقی کلاً باطل است و هر کس حق را بخود نسبت میدهد با شیوع ظلم و فساد و کذب بر رسول خدا در حیاتش و بعد از مماتش حتی پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده قد کثر علی الکذّابة الا فمن کذب علیّ متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار و با وجود منافقین و خائنین در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله که حق تعالی از ایشان در قرآن خبر داده در مواضع عدیده متکثره پس قطعاً و یقیناً امت مثل طایفه اولی که وصف شده نیستند بلکه بالقطع و الیقین مثل طایفه ثانیه میباشند که جاهلند با کثری از احکام و بسیاری از مسایل حلال و حرام و اغلب منافقین که اظهار اسلام میکردند و قلباً کافر و منافق در صدد ابطال این دین و اضمحلال این طریق مبین پس چگونه تواند شد که خلق چنین بی والی و حاکم بعد از پیغمبر خود صلی الله علیه و آله باشند تا فایده ارسال رسول و بعثت کتاب و امر و نهی و زجر و تهدید و وعد و وعید عبث باشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله اجل و اعظم از این است و حق تعالی اکرم از این

است که خلق را در ضلالت وا گذاشته برای ایشان علم هدایتی که خلق را بآئینی که پیغمبر خود را بآن مبعوث فرموده وادارد قرار ندهد پس واجب است بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله حاکمی بر خلق و آن حاکم امام است در نزد ما که حکم پیغمبر صلی الله علیه و آله را جاری سازد.

فصل دوم و آن حاکم بایست معین از جانب حق تعالی باشد بنص رسول صلی الله علیه و آله و بیاننش زیرا که آن حاکم بایست مصلح خلق باشد نه مفسد و اصلاح از دو چیز ناشی شود یکی علمش بجمیع آنچه مراد حق تعالی است از خلق در جمیع مقامات و مراتب ظاهریه و باطنیه و خفیه و جلیه و تمکن از اظهار معجزات و خوارق عادات و عدم میلش بدنی و عدم متابعت نفس و هوا در امری که راجح نباشد پس اگر علم نداشته باشد پس تکالیف الهیه را کما هی که بجهت اصلاح خلق قرار داده بخلق نرساند و چون عمل به خلاف مراد الله نماید در آن کمال فساد است زیرا که ضد صلاح جز فساد نباشد و همچنین هرگاه متابعت هوئی و میل بدنی نماید داخل خواهد شد در عموم قوله تعالی افرأیت من اتخذ الیه هواء و اضلّه الله علی علم و ختم علی سمعه و قلبه الآیه، چه در حال التفات بهوئی معرض است از خدا پس در آن حال حاکم از جانب خدا نباشد چه اعراض از حق تعالی عین فساد است چنانکه اقبال بجانب او عین صلاح پس معرض از حق تعالی مصلح نیست بلکه مفسد است و کسی که عالم بجمیع مراد الله سبحانه و تعالی باشد و جمیع تکالیف و احکامی که از مکلفین میخواهد در جمیع احوال و اوضاع ایشان و متمکن باشد از ادایش چنانچه وفق اراده الهیه است و عدم میل قابلس بسوی دنیا و هوا و استمرارش در آن این کس را غیر از خدا کسی نمیشناسد و نمیداند و پیغمبر صلی الله علیه و آله هر چند میداند که جمیع علوم را باو آموخته و لیکن تحملش و صبرش و حفظش و ادایش کما امر و استمرار سکون و اطمینان و توجه و اقبال او بحضرت قدس بدون وحی الهی و حتم بر آن نخواهد دانست چه آن از احکام

و اموری است که جاری میشود در آن محو و اثبات و علم بدا را حق تعالی متفرد است و اولیائش بتعلیم او سبحانه و تعالی میدانند و اما سایر خلق از علم بآن عاری میباشند و ایشان علم ندارند الا بحسن ظاهر و اما بسریرت و هواجس قلوب غیر از خدا و انبیا و اوصیا بتعلیم الله کسی مطلع نیست و اما مصلح خلق را حسن ظاهر کافی نیست بلکه قطع بحسن واقعی و عصمت حقیقه ضرور است چه او دلیل ارادة الله و لسان محبة الله است و اشاره باین است قوله تعالی و الله يعلم المقصد من المصلح و قوله تعالی و ربك یخلق ما یشاء و یشاء ما کان لهم الخیرة پس بنا بر این نصب امام و حاکم بر رعیت و خلق بایست از جانب حق تعالی باشد بو حی او از لسان پیغمبر صلی الله علیه و آله بشخص مخصوص و الا قطع بصلاح و اصلاح او نخواهد بهم رسید چنانچه حضرت موسی علیه السلام هفتاد نفر را برگزید و اختیار کرد از نیکان قوم خود را آخر الامر همه فاسد درآمدند پس هر گاه حال اختیار پیغمبر اولوا العزم این باشد حال اختیار سایر خلق جهال ارباب غرض چه خواهد بود پس واجب است که اختیار از جانب خدا باشد بنص رسول الله صلی الله علیه و آله لا غیر ذلك.

فصل سوم اما حدیثی که نسبت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله میدهند که فرموده که لا تجتمع امتی علی خطاء بر فرض صحّت این حدیث پس مراد از این امت جماعتی هستند که آن حاکم معین معصوم منصوب از جانب حق تعالی در میان ایشان باشد غیر ممتاز و غیر معین و این اجماعی است که ما او را حجت میدانیم و الا یا مراد کل امت است بر سبیل استغراق یا بعض، هر گاه کل است باز حجت است بعلت دخول آن حاکم معصوم در میانه ایشان مثل اجتماع بر وجوب صلوٰة و زکوٰة و حج و سایر ضروریات و هر گاه بعض است مطلقا لازم می آید که تمامی هفتاد و سه فرقه بر حق باشند چه صدق میکند بر هر فرقه که اجتماع کرده اند امت و امت جنس است شامل قلیل و کثیر است قال

تعالی ان ابراهیم کان امة قانتا لله و این منافی قول پیغمبر است صلی الله علیه و آله که همه در دوزخند الا يك فرقه که ناجی است پس بر فرض صحت این حدیث حمل نمیتوان کرد الا بر معنی که ذکر شد زیرا که امت صدق نمیکند الا بر تابع و شکی نیست که عاصی در حین معصیت تابع پیغمبر نیست چه آن حضرت امر بمعصیت نمیکند و نکرده تا عاصی در حین معصیت تابع او باشد نعوذ بالله پس هرگاه اجتماع کنند بایست قطع بر تابعیت ایشان حاصل شود در آن حال تا صدق کند که امت اجتماع کرده اند و این قطع حاصل نمیشود الا آنکه در میانه ایشان باشد کسی که هرگز معصیت نکرده و معصوم باشد پس اجماع امت آن اجماعی است که کاشف از قول معصوم باشد نه هر اتفاقی و اما اجماع ضروری که اتفاق کل باشد بحیثیتی که هیچ يك از امت از آن خارج نباشند در خصوص نصب امام و حاکم بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله محقق نشده بعلت اینکه بعد از وفات آن حضرت مسلمین متفرق بودند در اطراف و بلاد و حاضر نبود الا اهل مدینه و اتفاق کل اهل مدینه بر نصب امام حاکم محل نظر است بلکه قطع بخلاف است با اینکه بر فرض تسلیم اتفاق ایشان کافی نیست چه اهل مکه و اهل طایف و اهل یمن همگی اسلام آورده بودند و حاضر نبودند پس چگونه اجماع ضروری منعقد شده با اخبار پیغمبر صلی الله علیه و آله که امت من بعد از من بهفتاد و سه فرقه میشوند یکی در بهشت است و باقی در جهنم و با وجود این فرق عدیده اجماع بر شخص واحد از خرافات اقوال است و قول پیغمبر صلی الله علیه و آله اولی بتصدیق است از قول دیگران و اما قول باینکه مراد اجماع اهل حل و عقد است هرگاه مراد باهل حل و عقد معصومین علیهم السلام باشند آن حق است اما هرگاه غیر معصوم باشد کلام در آن همان است که مذکور شد که قطع بتبعیت حاصل نمیشود الا بوجود معصوم با اینکه در انحصار اهل حل و عقد باهل مدینه نظر است چه بسیاری از مسلمین با اخلاص که در اطراف منتشر بودند و روز بیعت سقیفه بنی ساعده حاضر نبودند و در اجماع اهل حل و عقد از اهل مدینه ایضا نظر است چه تحقق این

اجماع را جز طایفه‌ای مدعی نیستند و شاهی از غیر خود ندارند و شهادت مدعی مسموع نیست پس اینگونه اجماعات بجهت نصب حاکم باطل باشد و این حدیث دلالت بر جواز نصب حاکم و امام برای رعیت بوجهی ندارد.

فصل چهارم چون دانستی که امام را بایست حق تعالی نصب و تعیین نماید و رسول الله صلی الله علیه و آله تبلیغ نماید چنانچه حق تعالی فرمود یا ایها الرسول بَلِّغْ مَا انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بَلَّغْتَ رسالته و الله یعصمک من الناس یعنی ای پیغمبر برسان بمردم آنچه را که بسوی تو نازل شده پس اگر نرسانی پس تبلیغ رسالت نکرده‌ای و خدا تو را از مردم حفظ میکند هرگاه از شر و غایله ایشان هراسان و ترسانی و شکی نیست که این امر خاصی است که در او اهتمام است و پیغمبر صلی الله علیه و آله از خوف آن هراسان است و در اظهارش کسلان است و این از احکام صوم و صلوة و جهاد نیست چه در آن ترسی و خوفی از کسی متصور نیست بلکه آن نصب حاکم و خلیفه و امام است که مردم بجهت هوا و هوس رغبت ندارند چه بمقتضای خواهش ایشان رفتار نمیکند و خوف پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن بود که ایشان انکار کنند و قصد قتل آن حضرت نمایند و از دین برگردند پس تعبهای بسیار که در اقامه این دین کشیده و رنجهای بیشمار که در اعلاء کلمه حق بخود راه داده عبث و هباء بوده این اعلام منظمس و این شریعت مندرس گردد و لیکن چون حق تعالی آن حضرت را وعده حفظ و نصرت داده لهذا نصب وصی و حاکم نمود چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بالجمله چون امام از جانب حق تعالی منصوب است پس او خلیفه الله و خلیفه رسول خواهد بود در خلق و او حجة الله است در میان مکلفین و خلیفه الله هرگاه اکمل باشد در جمیع صفات کمالیه از کل رعیت و مکلفین تا اینکه هیچ یک از رعایا در کمالی از کمالات مساوی او نباشند ولو علی جهة الاتفاق زیرا که چنانچه حجت است بر هر فرد حجت است بر مجموع چه کل عالم بمجموعه شخص واحد است

مكلف و حجت خدا بر او خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و خاتم الوصیین می باشد چنانچه اشاره بر آن شد پس هر گاه اکمل و اقدم باشد در جمیع صفات احسن و اولی خواهد بود و در اتمام حجت و اکمال نعمت اعظم و حق سبحانه و تعالی با قدرت از بعثت چنین خلیفه ای هر گاه عدول کند بسوی انقاص از این عدول از راجح بسوی مرجوح خواهد کرد و این در حق او سبحانه و تعالی محال است چه انبیا را بر ترك راجح ملامت و مذمت فرموده و خود اجل است از اینکه مرتکب شود چه خود فرموده اتأمرون الناس بالبرّ و تنسون انفسکم و دعوی عدم قدرت حق تعالی کفر است و عدم وجود متعلق غلط چه ما سابقا اشاره کردیم که خاتم النبیین صلی الله علیه و آله مبدء وجود کائنات است و کل ذرات وجودیه بتوسط او موجود شده اند مثل اشعه شمس بالنسبه بشمس پس جمیع انوار منبثه در اشعه جزء از سبعین جزء از نور شمس می باشد پس جمیع کمالات منبثه در رعیت و کل خلق جزء از سبعین جزء از کمال خاتم النبیین صلی الله علیه و آله باشد پس بایست خلیفه الله جامع جمیع کمالات باشد تا اینکه رعیت نگویند هر گاه موصوف باین صفت کمال هم میبود بهتر بود تا محل حجتی برای ایشان در انکار خلیفه الله نباشد پس بایست آن خلیفه از منسوبان پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد چه در نسب با پیغمبر صلی الله علیه و آله شرفی است که فایق بر همه شرفها است و نسبت هم بر دو قسم است نسبت سببی و نسبی و اجتماع هر دو نسبت اکمل از یکی است بتنهایی و نسبت قریب اشرف از نسبت بعید است و اقرب نسبی که محل اجتماع نسبتین شود بطوری که نسبی اکبر و اعظم در نسب ظاهری باشد غیر از ابن عم نخواهد بود و تفصیل این کلام کما ینبغی در خور این مقام نیست پس چون در این نسب با نبی صلی الله علیه و آله مجتمع شد پس جمیع شرافات عرضیه از شرافت و علو رفعت آباء و اجداد و بزرگی ایشان در میان قوم و شرافت موطن و محل و مکان و سایر احوال کلا با نبی صلی الله علیه و آله مشترک خواهد بود پس از عرب که اشرفند از عجم و از قریش که اشرف

طوایف عرب و از آل هاشم که اشرف طوایف قریش است و بیت الله و حرم الله دایم در دست ایشان بود میباشد و بایست خلیفه الله معصوم و مطهر باشد از جمیع معاصی و ذنوب کبیره و صغیره قبل از بلوغ و بعد از بلوغ و قبل از خلافت و بعد از خلافت تا خلق او را جز در نیکی و حسن ذات مشاهده نکنند و همچنین ملئکه مقربین از او نفرت نکنند و جن از او رو برنگردانند چه او خلیفه خدا بر ملئکه و جن و انس و حجة الله در آسمان و زمین میباشد چه او خلیفه رسول است در جمیع آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله باو مبعوث بوده تا بطهارت و عصمت خود دلیل باشد بر اینکه حق تعالی پاک و منزّه است از جمیع نقایص و صفات امکانیه و بایست خلیفه الله اعلم جمیع خلق باشد بجمیع علوم کونیه و وجودیه تا بسعه علم خود دلیل علوم نامتناهی خالق باشد و همچنین در قدرت بایست اقدر کل مخلوقین باشد و متمکن باشد از اظهار عجایب افعال و خوارق عادات و انفعال موجودات برای او تا خلق استدلال کنند بر عظمت و قدرت خالقی که این همه اقتدار بر مخلوق ضعیف خود دارد پس هر چه ظهور قدرت در این خلیفه و حاکم اعظم ظهور قدرت الهیه اعظم و غرض از ایجاد عالم اظهار صفات کمالیه الهیه است برای مخلوق در مخلوق نه در ذات واجب و همچنین بایست اشجع کل خلق باشد بحیثیتی که هر گاه کل خلق از جن و انس با او مقابله کنند بر همه غالب آید مگر اینکه صلاح در آن نداند و همچنین اورع و ازهد کل خلق باشد چونکه کل ما سوی الله در نزد او قریبی و قیمتی نداشته باشد و همچنین سایر صفات کمالیه و نعوت حسنه که کل خلق و جمیع رعایا از آن عاجز باشند.

فصل پنجم بهمان دلیلی که ذکر کردیم که بایست پیغمبر صلی الله علیه و آله از این دار دنیا بعالم دیگر انتقال فرماید بهمان دلیل ایضا لابد است که وصی و خلیفه آن حضرت از دار دنیا بعالم عقبی ارتحال نماید لیکن لابد است او را از وصی دیگری مثل او که قائم باشد بجمیع اموری که آن وصی اول قائم

بود زیرا که نبوت آن حضرت صلی الله علیه و آله ممتد است ابد الدهر پس اوصیاء آن بزرگوار بایست متعدد باشند چون بایست آن اوصیا جامع جمیع کمالات باشند پس عدد ایشان بایست اشرف و اکمل اعداد باشند تا اینکه جامع جمیع کمالات باشند حتی در عدد و کثرت و اعداد بر سه قسم میباشد: عدد تام، عدد زاید، عدد ناقص و شکی نیست که عدد ناقص نقص است جایز نیست که عدد اوصیا باشد پس بایست جامع باشند عدد تام را و آن عددی است که کسورش مساوی با اصلش باشد مثل شش تا دلالت کند بر اینکه اوصیا ظاهر ایشان بر طبق باطن ایشان و قلب ایشان موافق لسان ایشان است و تأمّن در خلق و خُلق و علم و عمل و سایر احوال ذاتیه و بایست جامع عدد زاید هم باشند بجهت بیان اینکه لطیف ایشان زاید بر ذات ایشان میباشد که خود را تکمیل میکنند و غیر خود را نیز کامل میگردانند چه اشیاء بر سه قسم میباشد اول (آنکه ظ) لطیفه ایشان زاید بر ذات ایشان مثل چراغ و آفتاب که خود را روشن دارند و غیر خود را هم روشن میکنند بدون اینکه چیزی از ایشان کم شود دوم آنکه لطیفه اش مساوی ذات او باشد مانند جمره که تنها خود را روشن دارد نه غیر خود را سیم آنکه لطیفه اش کمتر از ذاتش باشد مثل احجار و سایر اشیاء غاسقه که خود را روشن ندارد تا بدیگری چه رسد پس امام و خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله بایست از قبیل اول باشد نه ثالث و ثانی پس عدد ایشان بایست عدد زاید باشد و اول عدد از اعداد تام شش است و اول عدد از اعداد زاید اثنی عشر است یعنی دوازده است و شش را چون مثنی کنند دوازده میشود و تنبیه را برای اثبات تمامیت ایشان در عالم غیب و عالم شهاده و عالم ظاهر و عالم باطن و عالم اجمال و عالم تفصیل پس دوازده جامع عدد تام است و جامع عدد زاید پس اوصیای پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بایست دوازده باشند بی زیاده و نقصان تا کمالی از ایشان فوت نشود و الحمد لله.

فصل ششم چون دانستی صفاتی را که خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله بایست بر آن موصوف باشد پس چشم و هوش را و اکن بین بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله کیست که جامع این اوصاف حمیده و اخلاق محموده است اما در نسبت پس حق تعالی در قرآن فرموده هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا یعنی حق تعالی چنان خداوندی است که خلق کرده از آب انسانی را پس او را نسب و داماد گردانید و در میانه امت پیغمبر صلی الله علیه و آله احدی از مسلمین که این دو صفت را جامع باشد غیر از علی بن ابی طالب علیه السلام نیست و نخواهد بود که هم نسبت سببی را داشته باشد و هم نسبت نسبی چه هم داماد است و هم ابن عم و در عدول از تراب بسوی ماء اسرار عجیبه است چه حق تعالی در هر موضع در نزد خلقت بشر تراب را ذکر فرموده بخلاف این موضع که آب را ذکر فرموده و آب اصل است از برای تراب و هر اصل بآب اطلاق شود پس باین جهت است که امیر المؤمنین علیه السلام را ابوتراب کنیه شده بالجمله کلام در این مقام طولانی است و در رسایل دیگر مفصل ذکر شده خصوصا در شرح خطبه طتنجیه و منظور در این مقام اثبات نسبت امیر المؤمنین علیه السلام است با پیغمبر صلی الله علیه و آله بدو نسبت و اما اجتماع سایر کمالات از عصمت و طهارت و علم و معرفت و قدرت و وسعت و زهد و ورع بحد کمال فوق مرتبه مخلوقین ادعا نشده است الا در حق آن حضرت و یازده نفر اولاد طیین طاهرین آن بزرگوار و اجماع کرده اند شیعه بر آن و غیر ایشان از سایر ملل و نحل هر چند لفظا انکار کردند ولیکن در عرض کلمات و تألیفات و اشعار خود تصریح باین کرده اند و امری که منافی آنچه شیعه ادعا میکنند از ایشان ظاهر نشده بلکه خود در ائمه خود عصمت را شرط نمیدانند و تو دانستی وجوب و لزوم آنرا و نص معصوم را شرط نمیدانند و سابقا ذکر کردیم وجوب نص پیغمبر صلی الله علیه و آله از جانب حق تعالی بر وصی و خلیفه و نص بر امیر المؤمنین علیه السلام را شیعه اتفاق دارند و مخالفین ایشان حدیث غدیر خم را بطرق کثیره مختلفه متواتره

روایت کرده‌اند و انکارش جز از جهت عناد و تکذیب بر خدا و رسولش نیست بالجمله ما را حاجت بتطویل کلام نیست بلکه میگوئیم که خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله بایست موصوف بصفات چندی باشد که در نزد اخلاص هر يك خلافتش باطل میشود چنانچه بعضی از آن صفات مذکور شد و میبینیم که کسانی را که غیر شیعه خلیفه میدانند باقرار خودشان یعنی باقرار تابعین و متبوعین متصف با کثری بلکه بجملگی صفات مذکوره نیستند و آن را که شیعه خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله میدانند او را موصوف بصفات مذکوره بلکه زاید بر آن میدانند و مخالفین عدم اتصاف او را ثابت نتوانستند کرد پس امر خالی از این نیست یا ایشان خلیفه رسول هستند و این اوصاف در ایشان مجتمع است یا نیست پس اگر هست فهو المطلوب و اگر نیست و ما ننشیده‌ایم و ندیده‌ایم که احدی غیر از ایشان این صفات در ایشان ادعا شود و محقق گردد پس حق سبحانه و تعالی خلق را در ضلالت انداخته خلیفه رسول را برای ایشان ظاهر نکرده با شدت احتیاج خلق بسویش و آن قبیح است بر حق تعالی پس معلوم شد که آن را که شیعه بآن صفات موصوف میدانند در واقع بآن موصوف است و همان خلیفه رسول الله است صلی الله علیه و آله و الا کذبش را ظاهر میکرد چنانکه کذب سایر خلفا را ظاهر کرد چنانکه در کلام حمید مجید خود فرموده و ما کان الله لیضل قوما بعد اذ هدیهم حتی یبین لهم ما یتقون و قال تعالی انّ علینا للهدی، و علی الله قصد السبیل، لا تحرّک به لسانک لتعجل به ان علینا جمعه و قرانه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانہ.

فصل هفتم پس محقق شد که خلیفه بلا فصل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است علیه السلام چه اوست که اختصاص او پیغمبر صلی الله علیه و آله و مزید اعتنای پیغمبر صلی الله علیه و آله بشأنش و احدی از مسلمین انکار ندارند باسبقتش در اسلام که هرگز برای بت سجده نکرده و بجهت غیر خدا عبادت نکرده و از اشراف و اکابر قریش و پیغمبر صلی الله علیه و آله او را اخ

خود اختیار کرد و خداوند عالم او را نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله نامیده در آیه مباهله در انفسنا و انفسکم باجماع مفسرین مراد از این نفس در این آیه امیرالمؤمنین است علیه السلام و سابق بود در جهاد با کفار هرگز فرار نکرده تا او را کَرار غیر فرار نامیده‌اند و هرگز مخالفت پیغمبر صلی الله علیه و آله در حالی از احوال بالاتفاق نکرده و زوجه او سیده نساء عالمیان است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله یعنی فاطمه پاره جگر من است هر که او را اذیت کند چنان است که مرا اذیت کرده و هر که مرا اذیت کند چنان است که خدا را اذیت کرده و این حدیث در صحیح بخاری مذکور است و هرگز در مسئله‌ای عاجز نشد و هرگز در حکمی خطا نکرد و هرگز در جنگی رو برنگردانید و هرگز معصیتی از او صادر نشد پس او خواهد بود صادق حقیقی که حق تعالی خلق را امر فرموده که مطیع و منقاد او باشند یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و همچنین اولاد امجادش یازده نفر علیهم السلام جامع همه این صفات بودند هرگز کسی خلاف صفتی از این صفات را بآن بزرگوار نسبت نداده از مخالف و مؤالف پس چون واجب شد که اوصیای پیغمبر صلی الله علیه و آله بعدد دوازده باشند و صفات مذکوره لازمه در وصی و خلیفه علی کمال ما یتبغی جمع نشده الا در این دوازده نفس اولی القربی که حق تعالی امر بمحبت ایشان فرموده و اولی الامر که حق تعالی امر بطاعت ایشان فرموده و اهل بیت که حق تعالی حکم بطهارت ایشان فرموده چه هرگاه در ایشان مجتمع نبود بر حق تعالی لازم بود که جامع صفات را ظاهر سازد و کذب ایشان را برساند چون نکرد قطع و یقین کردیم که ایشانند ائمه هدایت اول ایشان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و بعد از او فرزند گرامیش حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام و بعد از او برادر بزرگوارش جناب حسین بن علی علیهما السلام و بعد از او فرزند گرامیش علی بن الحسین علیهما السلام و بعد از او فرزند گرامیش محمد بن علی علیهما السلام و بعد از

آن فرزندان گرامیش جعفر بن محمد علیهما السلام و بعد از او فرزندان گرامیش موسی بن جعفر علیهما السلام و بعد از او فرزندان گرامیش علی بن موسی الرضا علیهما السلام و بعد از او فرزندان گرامیش محمد بن علی علیهما السلام و بعد از او فرزندان گرامیش حسن بن علی علیهما السلام و بعد از او فرزندان گرامیش مهدی (محمد خ) بن الحسن علیهما السلام.

فصل هشتم امام دوازدهم الآن حی و موجود است و لکن غایب از ابصار تا اینکه حق تعالی او را امر بخروج و اظهار فرماید چه امامی بعد از آن حضرت نیست و الا عدد کامل نخواهد شد و از صفات کمالیه از کمالی عاری میشوند و آن محال است بر خلیفه الله و حجة الله پس هرگاه ظاهر میبود اعداء قصد قتل او میکردند پس هرگاه بقوت خود بایشان مقاتله میکرد جملگی را بقتل می آورد دو محذور لازم می آمد یکی آنکه در اصلا ب خبیثه نطف طیه موجودند و در اصلا ب طاهره نطف خبیثه پس هرگاه کفار و مخالفین را بقتل می آورد قطع فیض از آن نطف طیه میشد و ظلم بر ایشان وارد می آمد و ایشان را حجت بود روز قیامت بر حق تعالی و آن محال است و هرگاه مؤمنین را و امیگذاشت در صلب ایشان نطف خبیثه بود پس چون دنیا می آمدند همان محذور اول عود میکرد دویم الجاء در تکلیف لازم می آمد چه هرگاه بقوت و سطوت محاربه و مقاتله با کفار میفرمود ایشان از خوف شمشیر و قتل ایمان می آوردند بلسان و در قلب منکر و منافق بودند پس هرگاه بهمان حالت از دنیا بروند و ما فی القلب را اظهار نکنند و معذک حق تعالی ایشان را عقاب کند ایشان را بر حق تعالی حجت خواهد بود و این خلاف مقصود از بعثت انبیا است قال تعالی لئلا یكون للناس علی الله حجة بعد الرسل و حق تعالی فرموده لا اکراه فی الدین پس بایست امام علیه السلام در نزد قصد دشمنان برای قتلش با ایشان قتل و محاربه نکند پس هرگاه کند با او علیه السلام میکردند آنچه را

که با اجداد کرامش کردند پس چون شهید میشد عالم خالی از حجت خدا میماند پس مصلحت جز فانی شدن و خراب گشتن عالم نبود چه بر حق تعالی قبیح است که خلق را در ضلالت گذاشته علم هدایتی برای ایشان منصوب نسازد با اینکه بادل عقلیه و نقلیه ثابت شده که امام علیه السلام واسطه فیض جمیع ذرات وجودیه است پس در نزد فقدانش فقدان و اضمحلال عالم لازم می آید و هلاکت کل موجودات در آن متصور است و فنای عالم قبل از وقت مقرر نزد حق تعالی قبیح است و این لازم خلق عالم از حجت است پس واجب شد که چندی غایب شود تا دولت باطل مضمحل شود و اصلا ب از نطف طویه و خبیثه خالی گردد پس بشمشیر قاطع ظهور و خروج فرموده باطل را هلاک و حق را ظاهر فرماید عجل الله فرجه و سهل مخرجه بالنبی و آله.

فصل نهم اما ابوبکر و عمر و عثمان سالها بت پرستیدند بعد از اسلام در جنگها و غزوات با رسول خدا صلی الله علیه و آله فرار میکردند باتفاق عامه مخالفین و حق تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلاتولهم الادبار و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئه فقد باء بغضب من الله و مأویة جهنم و بش المصیر یعنی ای گروهی که ایمان آوردید چون ملاقات کنید کفار را در حالت جنگ پس پشت بر ایشان مکنید و هر کس پشت کند بر ایشان نه از جهت قتال یا جمع آوری گروه در صوب دیگر پس گرفتار شود بغضب حق تعالی و جایگاه او جهنم است و بد جایگاهی است و فرار حضرات بتواتر ثابت شده چنانکه ابن ابی الحدید که از معظم علمای معتزله است در قصیده خود گفته :

و لم انس لا انسی اللذین تقدما و فرهما و الفر قد علما حوب

یعنی فراموش نکرده و نخواهم کرد آن دو نفر یعنی ابوبکر و عمر را که فرار کردند در جنگ خیبر وقتی که علم برداشته بحرب یهودان رفته بودند و فراموش نمیکنم ایشان را که پیش افتاده بعد گریخته و حال آنکه یقین

میدانستند که گریختن حرام و در او هلاکت است و همچنین از ارذل طوایف قریش بودند تیم و عدی و خودشان از ارذل طوایف خود بودند از جهت حسب و نسب و دنائت اب و جد چه پدر ابوبکر منادی خوان یکی از اعیان قریش بود و کاسه‌لیسی او میکرد و پدر و جدّ عمر احوال ایشان معروف است و همچنین جاهل بودند با کثری از احکام شریعت فضلا از اسرار حقه و جودیه چنانچه ابوبکر ندانست که ابّ با تشدید و کلاله چه معنی دارد و قول عمر لولا علیّ لهلك عمر که گوشها را پر کرده و همچنین معصوم و طیب و طاهر باتفاق مسلمین نبودند و صدور معاصی از ایشان غیر منکر است و بعید بودند در نسب با پیغمبر صلی الله علیه و آله اما دخترهای ایشان زن پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند دلیل خوبی خود و دخترها نمیشود چه نوح علیه السلام زنش کافره بود مثل لوط علیه السلام و پدر و مادر ایشان نیز کافر بودند چنانچه در قرآن مذکور است و آیه الخبیثات للخیثین الخ، دلیل خوبی دخترها نیست چه این آیه مراد زن و شوهر دنیائی نیست یقینا چه حق تعالی هم قصه زنهای نوح و لوط را ذکر فرموده که ایشان کافره بودند مصاحبت آن دو پیغمبر بزرگوار نفعی بایشان نبخشید و تناقض در قول حق تعالی نخواهد بود با ورود حدیث متفق علیه بین الفریقین که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده هر چه در امتهای گذشته میشود در این امت نیز باید بشود بعینه حدّو النعل بالنعل پس بایست زنی از زنهای پیغمبر صلی الله علیه و آله کافره باشد چون زن نوح و لوط و همچنین متوجه شد بر ایشان لعن پیغمبر صلی الله علیه و آله چون تخلف از جیش اسامه نمودند باتفاق مسلمین قال صلی الله علیه و آله جهّزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنها(عنه ظ) و دایم رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را در غزوات تابع و مرؤس میکرد و دیگری را بر ایشان امیر میکرد الا در مواضع خاصه که در آنجا میخواست ظاهر سازد نفاق ایشان را در غزوه ذات السلاسل عمرو عاص را بر ایشان امیر کرد و عمرو عاص ایشان را عسس عسکر خود قرار داد و اذیت کردند فاطمه صلوات الله علیها را که اذیت فاطمه

علیها السلام اذیت رسول خداست و اذیت رسول خدا اذیت خداست و اذیت خدا موجب لعن و رسوائی دنیا و عقابست و آیه مبارکه الذین يؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنيا و الآخرة و از این مقوله امور ضروریة متواتره بین المسلمین بسیار است آیا هیچ عاقلی بعد از ملاحظه و مشاهده یکی از این صفات این گونه اشخاص را امام و حجت خدا و واسطه میانه خود و خدا قرار میدهد با وجود آن بزرگواران که منزله و مبرراند از جمیع صفات ذمیمه و اوصاف قبیحه اتفاقا تا اینکه تعظیم و احترام اهل البیت علیهم السلام از ضروریات دین شده هر کس بالنسبه بایشان سخن نالایقی بگوید کافر و خارج از دین محمد است صلی الله علیه و آله لا و الله عاقل باین بدل راضی نیست استبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر، فانها لاتعمی الابصار ولكن تعمی القلوب التی فی الصدور.

باب پنجم

در معاد و حشر ارواح و اجساد است و در آن چند فصل است:

فصل شکی و ریبی نیست که این دنیا دار محن و آلام و اختلاف و تغیر و تبدل و زوال و انتقال است هیچ حالی از خیر و شر و نفع و ضرر و نعمت و زحمت و راحت دوام و استمرار نداشته و ابدا نخواهد داشت و شکی نیست که حق تعالی خلق را خلق فرموده و ایشان را تکلیف فرموده و در آن امر و نهی و وعد و وعید و در امتثال و عمل آوردن آن تکالیف ثوابها وعده فرموده و در ترك امتثال و مخالفت آن تکالیف عقابها قرارداد کرده و حق تعالی اعظم و اجل از آن است که خلف وعده فرماید یا آنچه فرموده بجا نیاورد بجهت عدم تمکن و اقتدار و ما میبینیم که گروهی موافقت و اطاعت نمودند و حق عبادت را بمقتضای مقام خود بعمل آوردند و جماعی دیگر معصیت کردند و در مخالفت و بدکرداری دقیقه ای فروگذار نکردند و نه اینها بمکافات بدی عمل

خود مبتلا شدند و نه آنها بشوایها و نعمتهای خود بحسب وعده حق تعالی که خلف نمیشود رسیده‌اند و از این دنیا ارتحال نمودند پس هرگاه دار دیگری و محل دیگری نباشد بجهت جزا و مکافات پس ظلم و خلف وعده و تساوی بدکار و نیکوکار لازم می‌آید و آن بر حق تعالی محال است پس واجب شد که جملگی مکلفین در دار دیگر عود نمایند بجهت استیفای حق خود.

فصل کیفیت معاد این است که چون مردمان بمیرند ارواح بر سه گونه میباشند:

یکی از ایشان ماحض الایمانند و این طایفه ارواحشان بعد از مرگ بجهت دنیا روند و در آنجا متنعم میباشند و چون روز جمعه شود و روز عید در نزد طلوع صبح صادق ملئکه برای ایشان ناقه‌هایی از نور که بر هر ناقه قُبهای از یاقوت و زمرد و زبرجد و دُرّی باشد حاضر کنند پس سوار آن ناقه‌ها میشوند پس پرواز دهند آن ناقه‌ها ایشان را میانه آسمان و زمین تا به وادی السلام آیند پشت کوفه پس در آنجا میباشند تا زوال شمس پس اذن میگیرند از ملک برای زیارت قبور و اهالی خود تا اینکه ظل هر چیزی مثل او میشود پس ملک ندا میکند و ایشان جمع میشوند و سوار ناقه‌ها شده ایشان را پرواز دهد تا بغرفات جنان رسند و در آنجا تنعم میکنند بهمین طریق تا رجعت آل محمد صلوات الله علیهم پس برمیگردند بسوی دنیا پس هر که کشته شده باشد در دنیا زندگانی میکند در رجعت بدو مقابل عمر دنیا پس میمیرد و هر که مرده باشد از دنیا برمیگردد تا اینکه کشته شود پس چون حق تعالی محمد و اهل بیت طاهرین سلام الله علیهم اجمعین آن حضرت را از زمین بالا برد باقی میمانند مردمان چهل روز پس اسرافیل نفخ میکند نفخ صور را پس باطل میشود ارواح و سایر حرکات پس نه حسّ است و نه محسوس چهار صد سال پس می‌آید روح بآن اجساد از جنان دنیا و اجساد اجزایش متفرق میباشند و باقی ماند در قبور خود مستدیره مثل نخاله طلا در دکان صایغ.

و قسم دوم ماحض الکفرند و این طایفه چون بمیرند محشور شود ارواح ایشان در نزد مطلع شمس و در آنجا ایشان را عذاب میکنند بحرارت آفتاب پس چون غروب نزدیک شود محشور شوند بسوی برهوت بوادی حضر موت عذاب میشوند در آنجا تا صبح پس ملئکه عذاب میرانند ایشان را بسوی مطلع شمس و بهمین طریق تا نفخه صور پس باطل میشود ارواح ایشان و اما اجساد ایشان در قبور خود دخانی و شراره‌ای از آتش جهنم که در مشرق است بآن اجساد میرسد و بهمین حالت باقیند تا نفخ صور.

و اما قسم سیم کسانی‌ند که مستضعفند نه ماحض الایمانند و نه ماحض الکفر و این جماعت ارواح ایشان باقی میماند با اجساد ایشان تا روز قیامت پس چون چهارصد سال بین نفختن بگذرد بارانی میبارد از زیر عرش که اسمش صاد است آبی است که رایحه‌اش رایحه منی است تا آنکه زمین جملگی دریا میشود پس موج گردد بر روی زمین تا اینکه مجتمع شود اجزاء بر جسدش در قبر خود پس گوشتها میروید در مقدار چهل روز پس مبعوث میکند حق تعالی اسرافیل را پس امر میکند او را بنفخ صور نفخه نشور و بعث پس پرواز کنند ارواح پس داخل میشود هر روحی در جسد خود در قبر پس بیرون می‌آید از قبر و خاک از سرش میریزد پس در آن وقت قیامت برپا شود این است معنی معاد یعنی عود ارواح بسوی اجساد خود چنانکه در دنیا است و واجب است ایمان باین معاد چه ممکن است و حق تعالی بر هر ممکنی قادر است و حال آنکه خدا و رسول و ائمه صادقین (آل صادقین خ) سلام الله علیهم اجمعین از آن خبر داده‌اند پس حق می‌باشد و ایضا این معاد ثمره عدل و فضل است و روز جزاء اعمال است و عدم وجود آن منافی فضل در اعطاء ثواب و عدل در ونوع عقاب می‌باشد و ایضا معاد لطفی است برای مکلفین که اعانت میکند ایشان را بطاعت و باز میدارد ایشان را از معصیت پس واجب باشد در حکمت و ایضا تمامی مسلمین اجماع و اتفاق بر وقوع آن نموده‌اند و بر اینکه اصلی است از اصول اسلام پس متحقق نمیشود اسلام بدون اعتقاد و وقوع آن و اینکه منکر

معاد کافر است پس وقوعش حق باشد و ایضا حق تعالی تکلیف کرده بندگان خود را پس امر کرد ایشان را بطاعت و وعده داد ایشان را بر وفا بعهد حق و امثال امرش حسن ثواب را و نهی کرد ایشان را از معصیت خود و وعید و ترسانید ایشان را از نقض عهد و مخالفت نهی بعقاب و تکلیف واقع نشد و حق سبحانه و تعالی خبر داد که تأخیر کرده آن را تا روز قیامت پس فرمود انما يؤخرهم لیوم تشخیص فیه الابصار و ایضا فرموده و يستعجلونك بالعذاب لن یخلف الله وعده و انّ یوما عند ربك کالف سنة مما تعدّون و آیات در این معنی بسیار است پس وقوعش حق و ثابت خواهد بود چه از آن خبر داده صادقی که قادر است بر آن.

فصل چون حشر برای ایشان تمام بشود مقتضای عدل حق واجب است اعاده هر صاحب روحی بر اینکه جزا داده شود بعمل خود از خیر و شر و اخذ حق مظلوم از ظالم و این احوال ثلاثه یعنی مجازات مکلف است به عمل خود از خیر و شر و اخذ حق او از ظالمش و اخذ حق از او برای کسی که او ظلمش کرده است شامل هر صاحب روحی میباشد از جمیع حیوانات از انس و جن و سایر شیاطین و حیوانات بجمیع انواع آن الا اینکه در هر چیزی بحسب خود از مقدار قابلیت و استعداد او بلکه در نوع واحد این حکم اختلاف مرعی است قال الله سبحانه و لكل درجات مما عملوا و دلیل بر اینکه حساب و حشر و نشر عام است مر کل حیوانات ناطقه و صامته را قوله تعالی و ما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر یجناحیه الا امم امثالکم ما فرطنا فی الکتاب من شیء ثمّ الی ربهم یحشرون یعنی هیچ جنبنده ای نیست در زمین و هیچ پرنده ای نیست که پرواز کند بدو بال خود مگر اینکه امتهایی هستند مثل شما ای بنی نوع انسان و ما کم نکردیم در کتاب ذکر چیزی را از احوال موجودات پس این امم مختلفه محشور میشوند در قیامت بسوی پروردگار خود و قول امام علیه السلام لیقتصن للجماء من القرناء یعنی هر گاه شاخداری با بی شاخی تعدی کند حق تعالی

قصاص میکند ظالم را و قوله تعالی و لا یظلم ربک احداث دلالت میکند در تأویل که حق تعالی میگیرد حق برای صاحب حق هر چند از ناطقین برای صامتات و از صامتات برای ناطقین بلکه محشور میشود بعضی جمادات مثل احجار معبوده بناحق و اشجار و غیر اینها و قصاص گرفته میشود از ایشان بجهت رضای ایشان بمعبودیت قال تعالی انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون پس اگر بحث کنی چگونه راضی میشوند احجار و اشجار و حال آنکه برای ایشان عقول و شعور نمیشد جواب گوئیم که برای ایشان عقول و شعوری هست بنسبت مقام ایشان در وجود چنانکه حق تعالی فرموده لو کان هؤلاء آلهة ماوردوها یعنی هرگاه این بتها خدا میبودند وارد جهنم نمیشدند و معذب نمیگشتند و استشهاد در صیغه ورودها که جمع مذکر عاقل ادا فرموده هرگاه شعور نمیداشتند مناسب ماوردنها بود نه ماوردوها مثل این در ظهور دلالت بر شعور جمادات قوله تعالی فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعين و نگفت طائعات، مترجم گوید که شعور نباتات و جمادات قریب بضرورت مذهب رسیده بلکه در این اوقات هرگاه کسی ادعای ضرورت کند تواند چه عرض ولایت آل محمد سلام الله علیهم بر اشجار و احجار و انهار و بحار و جبال و اعراض و جواهر بسرحد تواتر معنوی رسیده و منکر آن مکابر و مباحث و حمل کل اینها را بر مجاز دور بودن از طریقه عاقلان است بلکه مواضعی هست در اخبار که حمل مجاز باطل میکند مدعای او مستلزم کذب است العیاذ بالله و در سایر رسایل و اجوبه مسایل شرح این مطلب دادم و در این مقام اختصار منظور دارم والسلام.

فصل اما قصاص از جمادات و اشجار در دنیا میباشد چنانچه اخبار بسیار باین معنی وارد شده مثل اینکه آب زمزم فخر کرد بر آب فرات حق تعالی چشمه‌ای از صبر تلخ در آنجا جاری فرمود و مثل قول امام علیه السلام که هرگاه کوهی بر کوهی طغیان ورزد حق تعالی او را منهدم سازد و امثال این

اخبار بسیار است و اما وجه اینکه قصاص جمادات و نباتات در دنیا است آن است که برای اینها اختیار کلی قوی نیست که انتظار کشیده شود تا آخرت بلکه اختیار اینها جزئی است که محسوس نشود و ادراک جزئی را رتبه‌ای از نوع آخرت نیست و اما عقوبت اجسام را در آخرت قرار داده هر چند جزئی بود بجهت خذلان و افتضاح آنان که ایشان را پرستیدند.

فصل از اموری که اعتقاد آن واجب است بنطق آمدن جوارح است تا شهادت دهند برای صاحبان خود از مکلفین بآنچه کرده‌اند بجهت قوله تعالی یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدبهم و ارجلهم بما کانوا یعملون و در روایات بسیار وارد شده در باب اینکه بقاع زمین شهادت میدهند بآنچه عمل شده است در آن و محشور میشود ایام و لیالی و ساعات و شهور و سالها پس شهادت میدهند بآنچه عمل شده در آنها و عقل صحیح مؤید این مدعا است پس هر گاه تطابق کند عقل و نقل بر ثبوت امری واجب باشد اعتقاد ثبوت آن.

فصل در آنچه واجب است اعتقاد آن تطایر کتب است و کیفیت آن این است که چون انسان بمیرد چون در قبرش گذاشتند و خشت بر آن چیدند ملکی که اسمش رومان است داخل میشود بر او پیش از منکر و نکیر پس مینشانند او را و میگویند باو که بنویس عمل خود را پس میت میگوید که فراموش کرده‌ام اعمال خود را پس ملك میگوید که من بخاطرت خواهم آورد پس گویند که کاغذ ندارم که بآن بنویسم ملك گویند که بعض کفن تو پس میگویند که دوات ندارم میگویند که آب دهن تو پس میگویند که قلم ندارم ملك گویند که انگشت تو پس ملك برایش املا میکند جمیع آنچه کرده بود از اعمال کبیره و صغیره پس میگیرد آن ملك آن قطعه را همچو قلاده در گردنش می‌آویزد پس اثقل از کوه احد برایش خواهد بود و این است معنی قوله تعالی و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القيامة کتابا یلقاه منشورا

چون روز قیامت شود آن کتب پرواز کند پس هر کس که نیکوکار است کتاب او از پیش روی او بدست راستش آید و هر گاه بدکار و معصیت‌پناه باشد کتاب او از طرف پشت آمده پشت او را سوراخ کرده از سینه او خارج شده بدست چپ او می‌آید پس می‌ایستند صفوف جمیع خلائق در مقابل و پیش روی کتاب الله ناطق صلوات الله علیه و آن کتاب کسی است که عرض میشود بر او اعمال خلائق پس تنطق میکند آن حضرت بکلام واحد و هر کس نظر بکتاب خود مینماید و میبیند که عمل خود را میخواند که حرفی زیاده و کم ندارد و مخالفت بوجهی متحقق نیست و آن قول واحد است چنانکه حق تعالی میفرماید و تری کل امة جائیة کل امة تدعی الی کتابها الیوم تجزون ما کنتم تعملون هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون مترجم گوید که مراد از این کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام است و اعمال خلائق در دار دنیا هر روز بر آن جناب بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله عرض میشود و در قیامت چون حامل لواء حمد است که مخصوص رسول الله صلی الله علیه و آله میباشد پس تنطق میکند آن بزرگوار بکلام واحد باذن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم.

فصل از آن اموری که اعتقاد آن واجب است اعتقاد میزان است برای اعمال خلائق و در حقیقت آن اختلاف است حسب اختلاف روایات و اقوال علما در بعض روایات مروی است که آن میزان دو کفه است همچو میزان معروف در این دنیا و در بعض روایات نفی معنی اول و اثبات آنکه ولایت آل محمد علیهم السلام است و بعضی گفته‌اند که آن عدل حق تعالی است چه حق تعالی عالم است بمقادیر اعمال و استحقاقات راجحه و مرجوحه و حق این است که تنافی میان این اقوال ثلثه نیست چه میزان صاحب دو کفه است کفه حسنات و کفه سیئات و همان بعینه ولایت ائمه علیهم السلام است و همان عدل حق تعالی است و وجه جمع و دلیلش این رساله محلش نیست و آنچه

واجب است این است که اعتقاد کند که در قیامت نصب میشود موازین بجهت امتیاز اعمال خلاق و اما تعیین آن واجب نیست و آن راجع است بکمال بسوی کمال معرفت و دلیل بر وجود میزان قول حق تعالی است و نضع الموازین القسط لیوم القيامة، فمن ثقلت موازینہ فاولئك هم المفلحون و من خفت موازینہ فاولئك الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون.

فصل و از آن اموری که اعتقاد آن واجب است صراط است و آن جبری است که کشیده شده است بر روی جهنم اول عقبه از او بمحشر است صعود میکنند و بالا میروند از آن بسوی بهشت در اول مقام صعود میکنند هزار سال و هزار سال دیگر نزول میکنند و میانه این صعود و نزول هزار سال مکان هموار است و در آن همواری پنجاه عقبه است و در هر عقبه می ایستند خلاق هزار سال و آن تیزتر از شمشیر و باریکتر از مو متسع میشود از برای مطیع مثل مابین آسمان و زمین و تنگ میشود بر عاصی و خلاق بر صراط بمقدار اعمال خود متفاوت المراتب میباشند پس بعضی از ایشان میگذرند بر او مثل برق خاطف و بعضی از ایشان میگذرند بر او مثل گذشتن اسب و بعضی میگذرند همچو پیادگان و بعضی از ایشان میگذرند بر زانو درآمده و کشان کشان خود را میکشند و بعضی از ایشان معلقند و آتش بعضی از ایشان را گرفته و بعضی را ترك کرده و آنچه واجب است وجود صراط است در روز قیامت و اینکه از شمشیر تیزتر و از مو باریکتر و اینکه او جبری است ممدود بر جهنم و اینکه تمامی خلق مکلف میباشند بمرور صراط و اما معرفت و کیفیت صراط و معنی صعود و نزول و معرفت این مراتب واجب نیست و دلیل آنچه مذکور شد اخبار متواتره است بحسب معنی از فریقین و اجماع مسلمین بر آن منعقد است.

فصل از آن اموری که واجب است اعتقاد آن حوض است و آن را حوض کوثر میگویند بعلت اینکه آب ریخته میشود در آن حوض از نهر کوثر و حوض

در عرصه یوم قیامت خواهد بود و ساقی آن امیر المؤمنین علیه السلام است که تشنگان مؤمنین را آب میدهد در روز قیامت.

فصل بدانکه از اموری که واجب است اعتقاد آن شفاعت است و آن شفاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله برای اهل گناهان کبیره از امت خود چنانکه فرموده که من شفاعت را ذخیره کرده‌ام برای اهل کبائر از امت من و اخبار در این معنی متواتر و متظاهر و متکاثر است باینکه آن حضرت صلی الله علیه و آله شفاعت میکند برای اهل بیت خود علیهم السلام و برای انبیا علیهم السلام پس شفاعت میکنند انبیا علیهم السلام برای کسی که حق تعالی دینش را پسندیده و قبول کرده باشد از امتهای خودشان و شفاعت میکنند ائمه علیهم السلام از برای شیعیان خود و شفاعت میکنند شیعیان برای هر که میخواهند از محبین و واجب است اعتقاد ثبوت شفاعت محمد صلی الله علیه و آله برای عاصیان از امت خود اما تفصیل و ترتیب پس بنا بر نهجی که دلیل بر آن قائم شده زیرا که اقامه دلیل از متممات ایمان است و مکملات معرفت.

فصل و از آن اموری که واجب است اعتقاد او وجود بهشت و آنچه در او است از نعیم مقیم و آن جنان خلد هشت گانه است چنانکه دلالت کرد بر او اخبار و ناطق شد باو قرآن مجید و جنان دنیا و بهشت دنیا نیز موجود است و آن همان بهشت است که ارواح مؤمنین بعد از مفارقت از ابدان در آنجا قرار دارند تا نفخ صور و حق تعالی ذکر هر دو بهشت در کلام مجید خود فرموده جَنّاتِ عَدْنُ الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمَنُ عِبَادَهُ بِالْغَيْبِ اِنَّهٗ كَانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًا لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا اِلَّا سَلَامًا و لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَّعَشِيًّا حاصل مضمونش آنکه حق تعالی بهشتی که وعده کرده است بندگان خود را در غیب برآستی و درستی که خواهد وعده حق تعالی مطابق شد و ایشان را در بهشت جای خواهد داد که در آنجا نشوند کلمات ناملایم و لغو نینند در آنجا مگر سلامتی از جمیع مکاره و

آلام و شداید و اسقام و رزق ایشان و نعمتهای الوان که خداوند متان بجهت ایشان قرار داده هر صبح و شام بایشان میرسد و این بهشت بهشت دنیا است زیرا که در بهشت آخرت صبح و شام نمیباشد پس بعد از این آیه شریفه بلافاصله ذکر بهشت آخرت فرموده تلك الجنة التي نورث من عبادنا من كان تقيا و این بهشت آخرت است و بدانکه از برای بهشت هشت طبقات است اول جنة الفردوس دوم جنة عاليه سیم جنة نعیم چهارم جنة عدن پنجم جنة دار السلام ششم جنة دار الخلد هفتم جنة المأوی هشتم جنة دار المقام و هر بهشتی حظیره‌ای دارد یعنی هر بهشتی از این هشت بهشت اصلی ظلی دارد مثل آفتاب که نور دارد و نسبتش ببهشت اصلی مثل اشعه او است بسراج یا آفتاب و نعیم هر حظیره از بهشت اصل منسوب بسوی او است و حظایر بهشت هفت است زیرا که جنت عدن ظل ندارد بعلت اینکه منتهای صفا و لطافت دارد نمیینی که آفتاب چون بآینه میتابد نور متشعشع از آن طالع و منعکس میشود اما هر گاه جسمی باشد از آئینه لطیفر در آنجا نور ظاهر نمیشود پس در آخرت پانزده طبقه بهشت است هشت اصل میباشند و هر بهشتی در بالای یکی از آسمانها است و طبقه هشتم در بالای کرسی است و هفت فرع میباشند و اسماء ایشان بحظایر تعبیر شده است و آن در تحت هشت بهشت است و نعیم او کمتر است از نعیم بهشت اصل و در حدیث است که حظایر جنان را سه طایفه ساکن میشوند و میباشند از خلایق یکی مؤمنین جن دوم اولاد زنا که عمل صالح کرده باشند و ایمان خالص آورده باشند و اولاد اولاد ایشان تا هفت بطن و سیم دیوانگانی که تکلیف بر ایشان جاری نشده و از اقاربش نباشد کسی که شفاعت کند برای او تا ملحق شود بابشان و اسماء حظایر بعینه مثل اسماء بهشت اصل است مثل آفتابی که در آسمان چهارم است اسمش شمس است و نورش که در زمین است ایضا اسمش شمس است و آنچه واجب است بر مکلف اعتقاد بوجود بهشت و نعیم او الآن و اما مثل این تفصیل پس واجب نیست و دلیل بر وجود جنت قرآن و اخبار متواتره و اجماع مسلمین.

فصل و از آن اموری که اعتقادش واجب است بر مکلفین وجود جهنم است و آنچه آماده کرده است حق تعالی در آنجا از عذاب الیم و آن هفت طبقه است در آخرت و هفت طبقه است در دنیا و جهنم دنیا نزد مطلع شمس است و قرآن بآن در مواضع عدیده ناطق است چنانکه فرموده و حاق بآل فرعون سوء العذاب النار یعرضون علیها غدواً و عشیا یعنی وارد شد بر آل فرعون عذابهای بسیار بد هر صبح و شام جدید میکند عذاب آتش را بر ایشان و شکی نیست که این جهنم و این آتش دنیا است زیرا که در آخرت صبح و شام نمیباشد بعد از این آیه فرمود و یوم تقوم الساعة یعنی ایشان معذب میباشند در آتش صبح و شام و در روز قیامت پس معلوم شد که عذاب روز قیامت غیر از عذاب دنیاست بدانکه قرآن و احادیث اهل بیت علیهم السلام و اجماع مسلمین متفقند بر وجود جهنم و بقول مطلق و اختلاف کرده اند در کیفیت وجودش که آیا موجود است بالفعل یا بالقوه یا آنکه کلیات عذاب و جحیم موجود شده اما جزئیاتش بالفعل موجود نیست و بتدریج موجود میشود و حق این است که این اختلافات باطل است و اعتقاد صحیح این است که آتش دنیا و آخرت الآن بالفعل موجود میباشند چنانکه قرآن و اخبار خصوصاً احادیث معراج بآن دلالت صریحه دارند و پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل شده و آنانکه در آنجا معذب بودند مشاهده فرمود و واجب است که اعتقاد وجود جهنم و عذاب آنها و بدانکه واجب است که اعتقاد کنی که عذاب جهنم آخرت ابدی و دایمی است هرگز انقطاع و فنا و انتها برایش بوجهی من الوجوه نیست بلکه هر چه زمان مکث ایشان بطول انجامد عذاب ایشان زیاد میگردد و تألم ایشان شدیدتر گردد چنانکه صریح قرآن و اخبار اهل بیت عصمت است علیهم السلام و دلیل عقل بر آن حاکم است چنانکه در محلش مذکور است و بدانکه جهنم آخرت چهارده طبقات است هفت طبقه نیران اصل است اول جحیم است و آن اعلی مراتب است و دویم لظى و سیم سقر و چهارم حطمه و پنجم هاویه و ششم سعیر و هفتم جهنم و جهنم سه طبقه دارد اول فلق است و آن

چاهی است که در آن چاه تابوتها است و دویم صعود است و آن کوهی است از سقر از آتش در وسط جهنم و سیم آثام است و آن وادی است از آهن گداخته که جاری می باشد در اطراف کوه و اما جهنم حظایر پس آن ظل نیران اصل است بضد بهشت حظایر و اسامی ایشان همان اسامی اصل است و در آنجا عذاب میشوند آنانکه مرتکب شده اند معاصی کبیره را از شیعه از اشخاصی که شفاعت ایشان را ادراک نکرده مستحق جهنم شدند.

فصل و واجب است اعتقاد اینکه اهل بهشت همیشه مخلد در بهشت میباشند و پیوسته متنعم میباشند و حق تعالی کرامت فرموده بایشان عطائی و کرامتی که مقطوع نیست و دایم است نعمتهای بهشت بدوام امر الله سبحانه و غایتی و نهایتی برایش نیست و اهل جنت از بهشت اخراج نمیشوند و ابد الابدین در نعمت و سرور و راحت و عزت و کرامت میباشند شاهد است بر این معنی کتاب و سنت و اجماع مسلمین و شاک در این کافر است و واجب است اعتقاد باینکه اهل جهنم همیشه مخلدند در آتش و دایما معذب میباشند و هرگز عذاب از ایشان مخفف نمیشود و در آنجا نمیرند تا استراحت کنند چنانکه حق تعالی فرموده خالدین فیها لایخفف عنهم العذاب و فرموده لایقضى علیهم فیموتوا و لایخفف عنهم من عذابها یعنی اهل جهنم همیشه مخلدند در آتش و هرگز عذاب ایشان تخفیف نمی یابد و نمی میرند و عذاب ایشان مخفف نمیشود و ایضا فرموده کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیدوقوا العذاب و شاهد است بر این معنی کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین و اجماع مسلمین مخالفت بعضی از صوفیه و بعضی از اصحاب آراء منحرفه اعتباری نیست و التفات باقوال باطله ایشان نباید نمود بعد از آنکه کتاب الله و سنت مجمع علیها نص صریح بر آن داشته باشد و ما ادله قطعیه عقلیه جلیه بر این مدعا اقامه نموده ایم در بعضی اجوبه مسائل.

فصل و واجب است اعتقاد آنکه جمیع قرآن بر آن ناطق است و آنچه را
 که خاتم النبیین و سید المرسلین محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله برای
 خلق آورده از علم قیامت و سؤال منکر و نکیر از کسی که ماحض الایمان و
 ماحض الکفر باشد در قبر و حشر و نشر و مرصاد و آن قنطره‌ای است از صراط
 که مظالم عباد در آن ادا میشود و همچنین مهر زدن بر دهان و گویا شدن
 جوارح و بهشت و احوال آنچه در بهشت است از خوردن و آشامیدن و نکاح
 کردن و اقسام نعیم و از احوال جهنم و عذاب و غلهای گران و زنجیرها و سرائیل
 و مقامع حدید و حمیم و زقوم و غسلین و غیر ذلک و اینکه قیامت یقین خواهد
 آمد و هیچ شکی در آن نیست و حق تعالی زنده میکند آنانکه در قبورند.

خاتمه و از آن اموری که مؤمن متدین بایست اعتقاد کند رجعت محمد و
 اهل بیت طاهرین آن بزرگوار صلی الله علیه و آله بآن نهج که ما در جواب
 سؤال از رجعت بیان نمودیم و مختصرش این است که چون آن سال آید که
 حضرت قایم علیه السلام در آن سال ظهور و خروج میکند عجل الله فرجه
 قحطی شدید واقع خواهد شد و چون بیستم جمادی الاول شود باران شدید
 بیارد که هرگز مثل آن باران از روزی که آدم علیه السلام بر زمین آمده دیده
 نشده باشد و آن باران متصل میباشد از بیستم جمادی الاول تا اول ماه رجب پس
 گوشتهای کسانی که حق تعالی خواهد ایشان را بدنیا برگرداند از مردگان
 جمع شود و باهم متصل گردد و بدن تمام شود و در دهه اول از ماه رجب دجال
 خروج میکند از اصفهان و سفیانی عثمان بن عنبسه پدرش از ذریه عتبه بن
 ابی سفیان و مادرش از ذریه یزید بن معاویه خروج میکند از رمله از وادی
 یابس و در ماه رجب ظاهر میشود در قرص آفتاب جسد مطهر امیر المؤمنین
 علیه السلام همگی خلایق او را میشناسند و منادی ندا میکند در آسمان باسم
 مبارك مطهر آن معصوم صلی الله علیه و آله و در اواخر ماه رمضان ماه منخسف
 شود و در نیمه‌اش آفتاب منکسف گردد و در اول صبح از روز بیست و سوم

رمضان ندا میکند جبرئیل از آسمان **أَلَا إِنَّ الْحَقَّ مَعَ عَلِيٍّ وَ شِيعَتِهِ** و در آخر روز ندا کند ابلیس از زمین **أَلَا إِنَّ الْحَقَّ مَعَ عِثْمَانَ الشَّهِيدِ وَ شِيعَتِهِ** و هر دو صوت را کل خلائق میشنوند هر کس بلغت خود پس در این وقت شبهه اهل باطل قوت میگیرد و چون بیست و پنجم ذی الحجه شود کشته میشود نفس زکیه محمد بن الحسن میانه رکن و مقام از روی ظلم و جور و در روز جمعه دهم محرم ظاهر میشود نور الله الاکبر صاحب الزمان **عَجَّلَ اللهُ فَرَجَهُ** و داخل میشود در مسجد الحرام و در پیش روی مبارکش هشت بز میاشد که حضرت ایشان را میراند و داخل مسجد الحرام میکند و خطیب را میکشد.

فصل پس چون خطیب را بکشد غایب شود از مردم و داخل کعبه میشود پس چون شب بسر آید بالای بام کعبه رود و ندا کند **سَبِّحْهُ وَ سَبِّحْهُ** نفر اصحاب خود را پس همگی جمع میشوند در نزدش از مشرق و مغرب زمین پس چون صبح روز شنبه شود مردم را بدعوت خود خواند پس اول کسی که باو بیعت نماید طایر ابيض جبرئیل علیه السلام خواهد بود و باقی میماند در مکه تا آنکه ده هزار نفر بخدمت آن حضرت جمع شوند و سفیانی دو لشکر فرستد یکی بجانب کوفه و یکی بجانب مدینه پس عسکر میثومش داخل مدینه شوند و قبر شریف مطهر را خراب کنند و چارپایان ایشان در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله پشکل اندازند و بعد عسکر دیگر بجانب مکه فرستد تا کعبه را خراب کنند چون به پیدا که قریب بمکه است رسند زمین ایشان را فرو گیرد و کلاً هلاک شوند و نجات نمی یابد از ایشان مگر دو نفر یکی بجانب سفیانی رود که او را خبر کند و دویمی بجانب قایم علیه السلام شتابند تا بشارت دهد آن بزرگوار را از واقعه عسکر پس آن حضرت بجانب مدینه روان شود و جبت و طاغوت این امت را از قبر نحس خود بیرون آورده و ایشان را بدار کشد پس عنان عزیمت بجانب بلدان دیگر معطوف دارد و دجال را بکشد و با سفیانی ملاقات کند پس سفیانی آمده و با آن بزرگوار بیعت نماید

پس اقوامش باو گویند که چه کردی گوید که بیعت نمودم و اسلام آوردم
پس قومش گویند که ما هرگز موافقت تو نخواهیم کرد پس همیشه اغوا
میکنند او را تا آنکه خروج کند بر حضرت قائم علیه السلام پس آن حضرت آن
ملعون را بجهنم واصل کند پس عسکر باقطار و اطراف زمین فرستد تا اینکه پر
کند زمین را از عدل و قسط چنانکه پر شده بود از ظلم و جور.

فصل پس مستقر میشود در کوفه و مسکن عیال و اهلش مسجد سهله
خواهد بود و محل حکم و قضا و فتوایش مسجد کوفه خواهد بود مدت ملکش
هفت سال باشد لیکن حق تعالی بلند کند روز و شب را تا اینکه يك سال بقدر
ده سال شود زیرا که حق تعالی امر میکند فلک را که سرعت نکند و بطی
میشود حرکت فلک در آن سالها تا اینکه مدت ملکش هفتاد سال از سالهای
معروف در زمان ما پس چون پنجاه و نه سال از حکومت حضرت قائم علیه
السلام بگذرد خروج میکند مولینا و سیدنا الحسین علیه السلام با هفتاد و دو
نفر از شهدای کربلا و با ملئکه نصرت شعث و غبر که در نزد قبر مطهر آن
بزرگوار میباشند پس چون هفتاد سال بگذرد و حضرت قائم علیه السلام را
شهید میکند زنی از بنی تمیم که اسم او سعیده است و از برای آن خبیثه ریش
است مثل ریش مردان بجاونی از سنگ بر بالای بام می ایستد چون آن
بزرگوار از آن کوچه عبور فرماید آن سنگ را فرود میآورد پس چون آن
بزرگوار از عالم فنا ارتحال فرماید حضرت اما (امام ظ) حسین علیه السلام او را
تجهیز فرموده پس قائم بامر شود و محشور میشود یزید بن معاویه و عبید الله
بن زیاد و عمر بن سعد و شمر ذی الجوشن و کسانی که با ایشان در صحرای
کربلا بودند و کسانی که بافعال قبیحه ایشان راضی شدند از اولین و آخرین
لعنة الله علیهم اجمعین پس همگی ایشان را حضرت امام حسین علیه السلام
بقتل رساند و از جملگی قصاص کند و بسیار میکند کشتن را در میان منافقین و
دوستان ایشان تا آنکه مجتمع شوند بر آن حضرت جماعت اشرار و بقیه کفار

از اطراف زمین از هر جهت تا اینکه غالب میشوند و آن بزرگوار را محاصره میکنند در بیت الله الحرام پس چون امر بآن حضرت شدید شود خروج میکند سقّاح امیر المؤمنین علیه السلام با ملئکه برای نصرت فرزند گرامی خود پس بکشند اعدای دین و رؤسای منافقین را و مکث میکند آن بزرگوار با فرزند عالیمقدار خود مدت سیصد و نه سال چنانکه اصحاب کهف مکث نمودند پس آن حضرت را شهید نمایند لعن الله قاتله و باقی میماند حضرت امام حسین علیه السلام قائم بدین الله مدت ملك آن حضرت پنجاه هزار سال تا اینکه میبندد ابروی خود را بدستمالی از شدت کبر و بزرگی سن و باقی میماند امیر المؤمنین علیه السلام بعد از موت چهار هزار سال یا شش هزار سال یا ده هزار سال بنا بر اختلاف روایات.

فصل پس بر میگردد بدنیا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با جمیع شیعه زیرا که آن حضرت دو بار کشته شود و دو بار زنده گردد چنانکه فرموده انا الذى اقتل مرتین و احیى مرتین و لى الکرة بعد الکرة و الرجعة بعد الرجعة و ائمه علیهم السلام جملگی بدار دنیا رجوع میکنند حتی حضرت قائم علیه السلام بجهت آنکه برای هر مؤمنی يك کشته شدن است و يك مردن و آن حضرت چون در دنیا شهید شد پس بایست که رجوع کند تا اینکه حکم مردن جاری شود و مجتمع میشوند ابلیس و اتباع او نزد روحا نزدیکی فرات پس مؤمنین از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام عقب می نشینند تا اینکه مردم بسیار در فرات غرق شوند پس در آن وقت ظاهر میشود تأویل قوله تعالى هل ينظرون الا ان یأتیهم الله فى ظلل من الغمام و الملئکه و قضی الامر پس فرود آید رسول الله صلی الله علیه و آله در پارچه ابری و بدست مبارکش حربه ای است از نور پس چون ابلیس آن بزرگوار را ببیند فرار کند انصارش گویند که کجا میروی و حال اینکه نصرت ما نزدیک شده پس میگوید من میبینم آنچه را که شما نمیبینید من میترسم از خداوند عالمیان پس رسول خدا صلی الله علیه و

آله و سلم باو ملحق شده پس آن حربه را بر پشتش زده که از سینه‌اش درآمده بجهنم واصل شود پس تمامی اصحابش را جملگی بقتل آورند پس در آن وقت در روی زمین حق تعالی را عبادت میکنند و هیچ شریکی برایش احدی قرار نمیدهد و مؤمن زندگانی میکند و نمیمیرد تا اینکه هزار پسر برایش متولد شود پس چون جامه روز تولدش بیوشاند (بیوشاندن خل) در اوان طفولیت آن جامه با طفل نمو میکند هر قدر آن طفل بزرگ میشود آن جامه نیز بلند میشود و رنگ آن جامه بهر رنگ که میخواهد در آن ساعت رنگ میشود و برکات زمین ظاهر میشود و میوه زمستان را در تابستان و میوه تابستان را در زمستان میخورند و هرگاه میوه از درخت بر زمین افتد همان دم در محلش درختی میروید و در آن وقت ظاهر میشود چنان مدهامتان در نزد مسجد کوفه و حول او بما شاء الله پس چون حق تعالی میخواهد که حکم خود را نافذ فرماید در خرابی عالم بالا میبرد رسول الله صلی الله علیه و آله را با اولاد طاهرین آن بزرگوار و خلاق بعد از رفع ایشان سلام الله علیهم چهل روز باقی مانند در هرج و مرج تا اینکه اسرافیل نفخه در صور دمد و آنچه ما در اینجا ذکر کردیم از احوال رجعت جمله را از احادیث استفاده نموده‌ایم و مؤمن را لابد است که اعتقاد کند رجعت ایشان را سلام الله علیهم بسوی دنیا و آن نظر باحادیث ایشان واجب است شك نمیکنند کسانی که ایمان بآن اخبار آورده‌اند و اما وجه اینکه نگفتیم واجب است بجهت خلاف بعضی از علما که حکم کردند که مراد از رجعت رجوع دولت و قیام قائم است علیه السلام نه رجوع اشخاص بعد از موت ایشان و حق واقع آن است که رجعت ایشان حق است بنص اخبار متکثره و قول باینکه مروی از ایشان سلام الله علیهم اخبار آحاد است باطل است چه بعد از ظاهر قرآن و نصوص کثیره من اهل الخصوص سلام الله علیهم اعتنائی بقول مخالف نیست و هرگاه دلیلی در این مقام نبود غیر از انکار مخالفین هرابنه همین انکار ایشان بتنهائی کفایت میکرد در حقیقت مراد زیرا که رشد و هدایت در مخالفت ایشان است.

فصل در آنچه ملحق میشود بیاب اصول دین کلام در آجال و ارزاق و اسعار است.

اما اجل بدانکه آن عبارت از وقت حدوث شیء است و اجل موت عبارت است از انتهای مدت بقایش در دنیا و انتهای آنچه حق تعالی برایش قرار داده از رزق و حیات و سایر تقدیرات و این اجل حاصل میشود بموت و بقتل اما موت و آن بر دو قسم است موت طبیعی است و غیر طبیعی و اما موت طبیعی پس آن صد سال است یا هشتاد سال یا صد و بیست سال بنا بر اختلاف احتمالات در فصول انسانیة فصل ربیع که بهار است و تابستان و پاییز و زمستان چه احتمال دارد که فصل ربیع در انسان بیست سال باشد یا بیست و پنج سال باشد یا سی سال و هر کدام قائل دارد و همچنین است سایر فصول پس اجل ظاهر شود نزد انتهای آنچه قلم اعلی بآن در لوح محفوظ جاری شده از مدت بقایش در این دنیا و از مدت ارزاق و امدادات دنیا بالنسبه بشخص از انواع رزق مختلف بحسب قابلیت مثل اکل و شرب و لباس و علم و فهم و غیر ذلک پس هر گاه شخص از ماحض الایمان است یا ماحض الکفر باقی میماند از آنچه مقدر شده بود برایش در دنیا در لوح محفوظ بقدر آنچه مقدر شده است از برای بقایش در نزد قیام قائم علیه السلام تا رجعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت طاهرینش سلام الله علیهم و آن اجل که حاصل میشود بموت غیر طبیعی پس بنا بر حسب سببی است که مقتضی موتش گشته زیرا که معصیت گاه است که محو میکند آنچه را مکتوب شده است برای انسان از رزق و اجل پس میمرد و باقی نمیماند از آن اموری که برایش تقدیر شده بود مگر آنچه که مقدر شده است برای بقایش نزد قیام قائم علیه السلام هر گاه ماحض الایمان یا ماحض الکفر باشد و اما آن اجل که باعتبار قتل حاصل میشود پس خلاف کرده اند در آن بعضی بر آنند که باجلش میمیرد و قتل مطابق افتاده باجلش و بعضی گفته اند که پیش از اجل خود میمیرد و این طایفه اختلاف کرده اند پس بعضی بر آن رفته اند که قبل از اجل خود بجهل روز میمیرد که

هرگاه قتل نمیبود هرینه چهل روز زندگانی میکرد و بعضی گفته‌اند که امر بر ما مجهول است نمیدانیم که زندگانی میکرد یا نه و بعضی کلمات دیگر نیز گفته‌اند و آنچه فهمیده‌ام از احادیث ائمه علیهم السلام که کشته میشود پیش از اجل خود و هرگاه کشته نمیشد زندگانی میکرد در دنیا مقدار دو سال و نیم که عبارت از سی ماه است.

و اما رزق پس آن عبارت از چیزی است که منتفع شود از او صاحب حیوة در حال حیوة خود و از برای غیر خدا و رسول و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله نیست که منع کنند رزق را از شخص صاحب حیوة پس بنا بر این ظاهر میشود که حرام رزق نیست و دلیل بر اینکه حرام رزق نیست اخبار ائمه علیهم السلام است و قرآن نیز بر آن دلالت دارد چه میفرماید و مما رزقناهم ینفقون پس مدح کرده حق تعالی ایشان را بر انفاق از رزق و هرگاه رزق حرام میبود هرینه مذمت میکرد ایشان را بر انفاق از او زیرا که او تصرف در مال غیر است بدون اذنش.

و اما اسعار پس ارزانی عبارت است از پائین آمدن قیمت شیء از آنچه عادت بر او جاری شده بود در وقت مخصوص و مکان مخصوص و اما گرانی پس آن بالا رفتن قیمتها است از آنچه عادت بر او جاری شده بود در وقت مخصوص و مکان مخصوص بعضی گفته‌اند که این گرانی و ارزانی گاهی از جانب حق تعالی میباشد باین طریق که کم میکند امتعه را و بسیار میکند رغبت مردم را بسوی آن پس گران میشود قیمتها و گاهی بعکس رفتار میکند پس ارزان میشود و گاهی از جانب غیر حق تعالی باینکه منع میکند سلطان مردمان را از آوردن امتعه پس گران میشود و منع میکند ایشان را از خریدن آن پس ارزان میشود و وبال آنچه وارد میشود بر مردمان از آلام و هموم بر ظالم است و حق در مسئله این است که گرانی و ارزانی هر دو بتقدیر حق سبحانه و تعالی است و اعمال مردمان و بیانش آن است که حق سبحانه و تعالی گاهی کم میکند امتعه را یا اسباب وجودش را مثل قلت امطار و سبب این تقلیل یکی از

سه امر است اول آنکه عقوبت است برای بعضی از اهل معاصی بآنچه کسب کرده بودند پس میرسد آن عقوبت بایشان و بکسانی که با ایشان بودند هر چند خود عاصی نباشند پس بایشان عقوبت میرسد بجهت اینکه با ایشان بودند چنانچه حق تعالی میفرماید *فلا تقعدوا معهم حتی يخوضوا فی حدیث غیره انکم اذا مثلهم یعنی منشینید با عاصیان و منافقان در حال معصیت ایشان تا اینکه از آن حال بحال دیگر انتقال نمایند و الا شما نیز مثل آنها خواهید بود و دویم اختیار و امتحان عباد است چنانچه فرموده حکایت از سلیمان لیبلونی ؑ اشکرام اکفر (و لیدیقهم حلاوة الفرج خل) و تا بچشاند بایشان حلاوت فرج را چنانکه فرموده و لنبلو تکم بشئ من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرين یعنی ما می آزمائیم مردمان را باینکه مبتلا میکنیم ایشان را بخوف و گرسنگی و کمی مال و اولاد و خشکی مزارع و بساتین پس بشارت باد صبرکنندگان را بانواع ثواب سیم آنکه رفع کند درجه شاکرین را بر رخاء و ارزانی و درجه صابران را بر بلا و گرانی زیرا که دنیا برای مؤمن همچو زندان است و آنچه گفتیم سابقا که کم میکند اسباب وجود متاع را مراد من اسباب قابلیت وجود او است مثل بسیاری طالب و ایجاد کسانی که متاع را میخرند و نگاه میدارند تا گران شود تا بفروشند و منع امطار و خوف راهها و زیادتی ققطاع الطريق و امثال اینها از امور چه حق تعالی وامیگذارد آنکه مخالفت میکند محبة الله را بنفس خود تا صادر میشود از آن اسباب منع از معاصی و از ظلم بندگان و غیر ذلك چه هر چه که سبب گرانی شود آن بعلت تقصیر است در حق معبود زیرا که مقتضای کرم رخا و ارزانی و خلاف مقتضی بعلت وجود موانع است از تقصیرات قوابل مکلفین و هرگاه ادا کنی کلام را باین طریق که گرانی و ارزانی از جانب حق تعالی باین معنی که تقدیر کرده است اسباب آن را بتقصیرات مکلفین در گرانی و باعمال عباد در ارزانی باین معنی که معامله کرده با ایشان بعدل خود در گرانی و تفضل کرده بایشان و تجاوز کرده از نقصیرات ایشان در ارزانی پس حق گفته باشی و طریق*

صواب اختیار نموده باشی و واجب است بر بندگان شکر حق تعالی بر نعمتهایش و حمدش بر کرم و آلائش و رضا در هر حالی بقدرش و قضائش پس بدرستی که او تعالی ولیّ هر چیزی است و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و السلام علی من اتبع الهدی و خشی عواقب الردی.